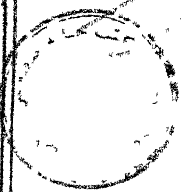




کتاب اصطلاحات
الصوفیه از قبلهٔ ارباب
حقایق شاه نعمت الله ولی رحمة الله
علیه بسعی و اهتمام میرزا
محمد ملک الکتاب شیرازی
در بندر بمبئی تحریر و زیور طبع
درآمد



باب الالف

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیقیاس حضرت واجب الوجود را که خواص امت مرحومه محمدیه را نجات داد از مباحث
علوم رسمیه بمحض افضال نه بوسیله کسب و اعمال و ایشان را چون نیاز گردانید بروح معانیهم
از مکابره نقل و استدلال و مخلصان را خلاصی بخشید از کلام ما لا یعنی و کثرت قیل و قال
از معارضه و مغالطه و خلاف و جدال و از بصائر و ابصار محجبان باشراق انوار
سبحات وجه باقی مرتفع کرد استار اغیار و اشکال اشکال و صلوة بر سید انبیا و رسل
رهنمای سبل که متحیران فیافی ظلمت حجب جلال را راه نمود بطریق نور جمال و علی آله
و صحبه خیر صحب و آل شعر بیان اصطلاحات است دریاب که تا گویم ترا در بیت
و خشت باب باب الالف الالف اشاره الذات الاحدیة ای الحق من حیث هو
اول الاشیاء فی ازل الآزال بالف خویش اشارتی فرمود شاهد غیبش بما بنمود
این سخن از کمال ما بشنو که ترا این کمال خواهد بود الاتحاد شهود وجود واحد
مطلق از حیثیت که مجموع اشیاء موجود بدو مجلی ما بتو قائم چو تو قائم بذات

تا این معنی که همه بحق موجودند بخود معدوم نه از حیثیت آنکه سوی را وجودیست خاص که
متحد شود بحق شعر حاشش بند که آن چنین گویند تا باین اتحاد آن جویند
الاتصال ملاحظه عبد است عین خود را که متصل است بوجود احدی بقطع نظر از تقیید
وجود حق بعین او و اسقاط اضافه بخود و رفع مباینه و ازاله اثنینیت بیت در چنین
حال دیده بگشاید در نظر جز یکیش ننماید لاجرم مشاهده فرماید مدد وجود و اتصال
نفس رحمانی بخود علی الدوام شعر لاجرم موجود بیند خود باو اتصال یافت
در بیانش بگو رباعی دادند حبابی دل و هم دست بما بر خواست ز غیر هر که بنشست
بما ما بحر محیطیم و حبابان چو حباب پیوسته بود کسیکه پیوست بما الاحد اسم ذات
باعتبار انتفاء تعدد باسماء و صفات و نسب و تعینات آنجا صفت و تعدد و اسما نیست
آری نسب و تعینات اینجا نیست الاحدیه اعتبار ذاتست باسقاط جمیع شعر
احدیت یکتائی است نه ده جز یکی در دو کون دیگر گو الجمع اعتبار ذات است از آن
رو که ذاتست بی اسقاط و اثبات بحیثیتی که مندرج بود نسب حضرت واحدیت بیت
نه اسقاط و نه اثباتست ای یار نمیگنجد در اینجا یار و اغیار و دانسته که صمدیه یا لابشرط
شیء است یا بشرط شیء است یا بشرط لاشیء احدیت بشرط لاشیء و واحدیت بشرط شیء و احدیت
جمع لابشرط شیء و لابشرط لاشیء شعر این نکته عارفانه دریاب تقریر محققانه دریاب
التوحید احدیه جمع و فرقست و این توحید حق است ذاته بذاته و صورت این در بدایات
شهد الله انه لا اله الا هو احصاء اسماء الالهیه تحقق اسماء الالهیه است در حضرت احدیه بفنا
از رسوم خلقیه و بقاء ببقاء حضرت احدیت بیت هستی اوست هستیت ابد و بقیت
که از رسیده هرچه هستی اوست اما احصاء اسماء الالهیه تخلق باسماء مقتضای تخلقوا باخلاق الله
موجب دخول وراثه است بصحه متابعت نبینا صلعم که حق فرموده اولئک هم الوارثون
الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون شعر اسماء خدا بیاد دارش تا روز
شمارش شمارش اما احصاء اسماء بتحقق معانی و عمل بفحوای آن مستلزم دخول جنت
افعال است بصحه توکل در مقام مجازات من احصاها دخل الجنه شعر هر که اینها را احصا

یقین میدان که در جنت درآئی ذکر محصی بهرسه نوع باشی درین جنابیان غار ما فی
الاحوال موهبتی است فایضه بر عبد از رب او و موهبت یا بجزای عمل صالح یا بسبب
تزکیه نفس و تصفیه قلب یا محض امتنانست احوال ما چنان است و احوال را احوال
میگویند بسبب آنکه محول بنده را تحویل میفرماید از رسوم خلقیه و درکات بعد بصفات
حقیه و درجات قرب اینست معنی ترقی الاحسان تحقق عبد است بعبودیت بمشاهده
حضرت ربوبیت بنور بصیرت یعنی حق را موصوف یابد و بصفه او او را بیند و بیقین حق را
می بینند اما حقیقت حق را نمی بینند از آنچه فرموده اند کانک تراه زیراکه از ورای حجب
صفات دیده است پس حقرا بحقیقت ندیده است والله تعالی رائی و صفت خود است
بعین وصف خود در مقام رؤیه حضرت ربوبیت بنور بصیرت خود و مقام مشاهده است در
مقام روح شعر هرکه حق را بصفت دیده است بصفت دیده است اگر دیده است
الاراده جمره ایست از نار محبت در دل که مقتضیه و داعی حقیقت است شعر
در دلم آتش است و میوزد شمع جان شاید ار برافروزد اولئک التوحید اسماء
ذاتیه اند زیراکه اسماء ذاتیه مظاهر ذاتند اولا حضرت واحدیت الاسم باصطلاح
قوم لفظی است که دلالت کند بر شئی بالوضع بلکه اسم تجلی ذات باعتبار صفت متعینه
یا وجودیه چون علیم و قدیم یا عدمیه چون قدوس و سلام بیت عارفانی که علم با دانند
صفت و ذات و اسم را خوانند لفظ الله اسم اسم وی است آن یکی گنج و این طلسم وی است
الاسماء الذاتیه آنست که موقوف نباشد وجود او بر وجود غیر و اگرچه موقوف باشد باعتبار
و تعلق و آنرا اسماء اولیه و مفاتیح الغیب و ائمه الاسماء خوانند الاسم الاعظم شعر
اسم اعظم جامع اسما بود صورت او معنی اشیا بود اسم دریا و تعین موج او
این کسی داند که او از ما بود الاصطلام حیرتی که غالب است بر دل و این نزدیکست بهیمان
و عشق افراط محبت است و هیمان افراط عشق الاعراف مطلعست و آن مقام اشراف است
بر اطراف قال الله تعالی و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم بیت بر وجود
عدم بود مشرف بر حدوث و قدم بود مشرف الاعیان الثابته اعیان ثابته

اعیان ممکنات شد و صور اسمآء الٓهیه ثابته در حضرت علمیه و نسبت اعیان ثابته با اسمآء
الٓهیه نسبت ابدانند با ارواح و نسبت اعیان با ارواح نسبت ارواحند با ابدان
شعر دیده اعیان بعین خویشتن عین هر یک یوسف گل پیرهن الافق المبین
نهایت مقام دل است الافق الاعلی نهایت مقام روح است و آن حضرت واحدیت
و حضرت الوهیت بیت روح و دل تو اگر کمالی یابد در هر دو افق ترا مجالی یابد
ام الکتاب عقل اول نام ام الکتاب فهم کن والله اعلم بالصواب الاسما الالٓهیه
و پیدا نشود اثر کمال که در بواطن ایشان است بر ظواهر و تلامذه ایشان منقلب شد در مقام
اهل فتوت و قائم شدند بحق از غیر رسم و واقف شدند بحق بغیر اسم بیت پی اسم در رسم
با حضرت خداوند با حضرت خداوندی اسم و رسم باشند الامان الامیر امام عبد الرب
و مسند وزارتش بر همین سریر غوث و ناظر است در ملکوت و واحدی بر یسار قطب
نامش عبد الملک است و ناظر در ملک و اول اعلی است در عبد الرب و خلیفه قطب است و
نام غوث عبد الله عبد الله است و اسم الامان که در زیر قطبند عبد الرب و عبد الملک بیت
تا بود همیشه این چنین بود تا هست همیشه این چنان است و دایم انسان کامل در دنیا
موجود است اگر یکی برود دیگری بیاید و او قطب عالم انسانیت و امام معصوم در زمان کما قال
نبینا صلعم من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة الان الدائم امتداد حضرت
الٓهیه است و نفس رحمانیه لاجرم این ابتدا و اول مندرج باشد در ابد و ازل و ابد
در وقت حاضر و وقت مجمع ازل و ابد متحد باشند بوقت بیت وقت چون ناظر
حاضر باش نظری کن بوقت و ناظر باش و نسبت ثابتات با متغیرات دهر و ابد با
زمان سرمد است و آنات زمانیه نقوش شدند بر سرمد و باین نقوش ظاهر میشود احکام صورت
او و سرمد بر حال خود دائماً سرمد و او را حضرت عندیه هم میخوانند لقوله علیه السلام لیس
عند ربک صباح ولا مسآء آنجا چو ما نیست شب و روز کجاست آن مسکن عارفان
جای حضرت الانانیه حقیقتی که هر چه بنده را باشد بخود مضاف گرداند چنانکه
گوید نفس من و روح من و دل من و عقل من و انانیه حقتعالی وجودیه است و ذاتیه

ما عندیه والعبد وما فی یده کان لمولاه بیت بنده و هرچه هست سید راست *
گنج مرو راست باش و بشنو راست الآئینه بحق وجود عینی از حیثیت رتبه ذاتیه مشعر
برتبه خویشتن گنجی معلوم گر شود این سخن ترا مفهوم الانزعاج تحرک دل است بحضرت
حق بتاثیر وعظ و سماع شعر هر کس که بشنود صفت بر کمال او تا جان بود دلش
برود در خیال او الصداع الجمع فرق بعد از جمع بظهور وحدت در کثرت و اعتبار
کثرت در وحدت الاوتاد اوتاد چهار نفرند در جهات اربعه و موجود در هر زمانی
لا یزیدون ولا ینقصون واحدی در مشرق و اسم او عبد الحی و یکی در مغرب نام او
عبد العلیم و عبد القادر در جنوب است و عبد المرید در شمال والله تعالی محافظت در جهات
اربعه میفرماید باوتاد اربعه که محل نظر رحمت حق اند و همچنانکه جبال سبب سکون
زمین اند اوتاد سبب وجود معموری جهات اربعه اند لاجرم معبرند بجبال لقوله تعالی
الم نجعل الارض مهادا والجبال اوتادا ائمة الاسماء اسماء سبعه اند و اول مسماة اسماء
الهیه اند و هی الحی والعالم والمرید والقادر والسمیع والبصیر والمتکلم و این اسماء اصول
مجموع الهیه اند و بعضی اهل الله بعوض السمیع والبصیر الجواد والمقسط آورده اند و نزد ما
این اسمین از اسماء ثابته اند و جود و عدل موقوف بعلم و اراده و قدرت بلکه جود و عدل
موقوف اند بائمه سبعه زیرا که فیض جواد موقوف است بر رویه استعداد مستفیض وجود
اعطاء ما ینبغی لمن ینبغی است لاجرم عدل موقوف باشد بر رویه استعداد بر دعای
سائل بلسان استعداد و اجابت دعای او بر کلمه کن بر وجهی که مقتضی استعداد سائل
باشد از اعیان ثابته قال الله تعالی وآتیکم من کل ما سألتموه ای بلسان الاستعداد و نزد
ما جواد و مقسط یکسانند که موجد و خالق و رازق و این هر سه از اسمای ربوبیه اند و بعضی
الحی را امام الائمه گفته اند زیرا که الحی بذات مقدم است بر عالم و حیوة شرط علم است
و شرط را التقدم ثبت بر مشروط و نزد ما العالم بامامت اولی است زیرا که امامت تبعیت
زیستنی و مقتضی ماموم و امام اشرف از ماموم و علم مقتضی آن است که معلوم تمام باشد
بروی و الحیوة لا تقتضی غیر الحی و حیوة که عین ذات است و غیر مقتضیه نسبت بظاهر است

که علم اشرف است از حیوة واما تقدم بالطبع لازم نباید و دانسته که مزاج
معتدل بدن را شرط حیاتست و حیوة را تقدم شرفست بر مزاج بیت علم هست
امام جمله اسما اولی اینست لشنوا زما باب الباء الباء یشار به الی اول الموجودات
الممکنة وهو المرتبة الثانیة من الوجود الف در اول وبا در دوم جو سجان هر دو یکی را مجرد
میکو باب الابواب توبه است و توبه برجوعست تاب اناب اذا رجع واول دریکه عبد
بحضرات رب باب توبه است بیت کر درآئی خوشکی از درها در دیگر بکشاید ترا
البارقة لایحه ایست از جناب قدس که بنماید و نپاید وآن از اوایل کشف است شعر
نماید حسن دل را میر باید ولی جز لحظه با کس نپاید الباطل ما سوی الحق عدم بود یعنی
ترک باطل بکو و حق را بین ع زیرا که وجود در حقیقت حق راست لقوله ع اصدق بیت
قالته العرب قول لبید ع الا کل شئ ما خلا الله باطل غیر حق باطل بود یعنی عدم
چون ندارد او وجودی در قدم البدلا هفت رجالند چون سافرت کنند یکی از ایشان
از موضعی ترک جسد کند بصورتیکه داشت بحیثیتی که هیچکس نداند که او غایب شده یعنی
بدل اینست و بدلای سبعه ابراهیمند ع شعر شیخ در سر خرقه در کنعان خرقه بازی
چنین کنند ایشان البدنة کنایه است از نفس که در سیر قاطعه از برای منازل سایرین
و مراحل سالکین موافقت کند شعر اشترست بارکش دارم میجزد و خار و میکشد بارم
البرق اول چیزیکه ظاهر شود بنده را از لوامع نوری و دعوت کند عبد را بدخول در حضرت
قرب از رب شعر برق خوانند و برق این باشد اصطلاحات اینچنین باشد البرزخ
شیئی که حایل بود میان دو شیئی همچنانکه حال برزخی هست میان ماضی و مستقبل و برزخ
بالغیب بود از طرفین و حال نهایت ماضی است و بدایت مستقبل و عالم مثال که
حاجز است میان عالم کثیفه وارواح مجرده اعنی دنیا و آخرت برزخ گفته اند بیت
میان صورت و معنی و دینی و غیبی لطیف و خوب مثالی است برزخی یعنی البرزخ
جامع حضرت واحدیت و تعین اول است که اصل مجموع برازخ هست و این برزخ
جامع را برزخ اول و اعظم و اکبر میخوانند شعر برزخ جامع بود اصل برازخ را تمام

مجمع صاحبدلان شد برزخ ما والسلام البسط بسط در مقام دل بمثابه رجاست در مقام
دل و ما یقابل بسط قبض است چنانکه خوف ما یقابل رجاست در مقام نفس شعر دل چو
یابد رحمت و الطاف از سلطان ما منبسط گردد خوشی خندان شود چون جان ما البسط فی
مقام الخفا آن است که خدای تعالی بنده را منبسط گرداند با خلق ظاهراً و مقبوض باطناً و این
رحمتی بود از حق بخلق تا همه اشیا در او گنجد و او در هیچ شئی نگنجد و مؤثر باشد در اشیاء و هیچ
شئی در او مؤثر نباشد البصیره قوه ایست در دل منور بنور قدس که حقایق و بواطن اشیاء
با و دیده شود بمثابه بصر که بمعاونت نور شمس یا قمر یا نیرات مشتغل صور و ظواهر اشیاء بیند و
حکما بصیرت را قوه عاقله نظریه میخوانند و چون منور گردد بنور قدس و هدایت حق حجب وهم
و خیال از دیده او مرتفع شود حکیم او را قدسیه گوید شعر یارب که ترا چنین دلی حاصل باد
پیوسته دلت بکام خود واصل باد البقره کنایت است از نفسیکه مستعد ریاضت باشد
و طاهر شود در دلی صلاحیت قمع هوا که حیات اوست و پیش از آنکه صلاحیت در او ظاهر
شود گلیش میگفتند و باین صفت بقره چون در سلوک در آید بدنه بیت این هست اگر خواهی که
قربان سازی در آتش عشق بیک بریان سازی عیدی بکنی و گر قبولت افتد جانا
تو جان فدای جانان سازی البواده جمع باده است و باده چیزیست که ناگه در دل سالک
از غیب که موجب بسط او باشد یا قبضش بیت الحکمه قطعه دل که غالب بود در او اخلاص
خانه حکمتش میخوانند اهل دل هر که نیست خاصش صاحب حکمتش نمیدانند بیت المقدس
دل که طاهر باشد از تعلقات بغیر شعر در دلم غیر او نمیگنجد گر بدست ار کونی گنجد
بیت الحرام دل انسان کامل است این بیت که حرام است بر سوی المحبوب هر که صاحب
دلی چنین باشد طلب و طالبست و هم مطلوب بیت العزه دلی که واصل بود بمقام جمع
در حال فنا در حق شعر هر که فانی شود بود واصل خوش فنائی که باشد این حاصل
باب الجیم الجذبه تقرب عبد است بحضرت حق بمقتضی عنایت الهیه و مهیا کردانیدن
مجموع ما یحتاج بنده در طی منازل و قطع مراحل بی کلفت شعر کار ما در میانه پیدا نیست
کرم اوست سعی ما را نیست الجرس اجمال خطابست بضربی از قهر رباعی با قافله همراه

شو اسیجان پدر شاید که رسی بشهر خود بار دگر وا دار درا چو لشنوی حاضر باش

کا جمال خطاب است بصرفی از قهر الجید آنچه ظاهر شود از ارواح و متصل شود از جسم باری

چون جسد کثیفه و جسم نوری لطیفه روحانیه لهما بشرا فتمثل سویا شعر جسدت بچو روح در حسنت

راح براح ملبوسش در صباح در رواح التجلی ظهور ذات مقدسه است لذاته فی ذاته و التجلی

ظهور ذاتست لذاته فی تعیناته خوش تمیز نیست گر تو دریایی گر چه باشی حباب دریایی

الجلال احتجاب حقست انصائر و ابصار و غیری نتواند که بحقیقت هویه حق را دریابد

چنانکه او خود را میداند قال الله تعالی و ما قدروا الله حق قدره کی شناسد و را چنانکه

وی است و هیچ احدی از سوی الله ذات او نه بیند بیت در حضرت ذات غیر را

باری نیست غیری چه بود اسم و صفت آری نیست قوله تعالی لا تدرکه الابصار شعر

غیر او ذات او کجا بیند غیر با او چگونه بنشیند گل توحید از گلستانش نتواند که دیگری

چیند الجمال تجلی حق است بوجه حق برای حق و جمال مطلق را جلال است و این قهاریت

جمال است شعر چو آفتاب بر آید ستاره ننماید کدام ذره در آن حال در حساب آید

و این مرتبه علو جمال است اما مرتبه دنو او ظهور اوست در مجموع اعیان چنانکه گفته اند عزیمه

جمالک فی کل الحقائق سافر و لیس له الا جلالک ساتر تجلیت للاکوان خلف ستورها

فنمت بما یخفی علیه السرائر و جمال جلال احتجاب اوست بتعینات اکوان و هر جمالی

جلالی دارد و هر جلالی او را جمالی شعر هر نقش خیالی که مراد در نظر آید حسنی و جلالی و جمالی بنماید

الجمعیه اجتماع همت است در توجه بسوی حضرت حق عت خوش مشتغلی که او بحق مشغولست

تا همه خلق و از همه معزولست اما التفرقه توزیع خاطرست از شغول بحق رباعی

مشغول بخلق دائما خوش نبود نزد تو خوش است پیش ما خوش نبود مشغول بخود و خود

ز خدا محجوبست محجوب ز حضرت خدا خوش نبود الجمع شهود حق است بی خلق بیت

همه حق است و اینجا نیست غیر ما را مجو که ما را نیست جمع الجمع شهود خلق است قائم

بحق شعر فرق بعد الجمع سبحان انتقام جمع کن انفرقه و جمعه والسلام جنت الاعمال

جنت صوریه است از جنس مطاعم مازکار و مشارب خوشگوار جزا بما کانوا یعملون

شعر جنت اعمال این جنت بود جنت محسوس پر نعمت بود جنة الوارثة جنت اخلاق است
کہ اخلاق حمیدہ است وحصول این اخلاق بکمال حسن متابعت انبیاء تواند بود جنة
الصفات جنت معنویست از تجلیات صفات واسمای الٰہیہ واین جنت دل صاحب
دلان ہست فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی بیت خوش بہشتی است جنت دل ہا
این چنین جنتی ہست حاصل ہا جنة الذات مشاہدہ جمال احدیت است وآن جنة روح است
شعر این جنت روح عارفان است خود راحت روح عارفان ہست الحجائب راہ
روان راہ حق در منازل نفوس عاطلان زاد تقوی وطاعتند وسیر ایشان السیر الی اللہ
وبہ نسبت اہل شہود واعیان اہل جنات محجوباتند عربیہ. فاما القائمون فاہل عین
واما القائلون فہم جنایب وجنایب جمع جنیبہ است وجنیبہ فعیلہ است از جنوب فہی
البعد از حضرت حق واز معرفت حقایق اشیاء اسیطایفہ بعیدند زیرا کہ بعقول ضعیفہ مشوبہ
بوہم محجوباست دلایل ہیچ بینند از اثر تو ثر و تا نرسند بمنازل دل ومقامات قرب
بمرتبہ السیر فی اللہ ما یابند جنت عقل ضعیفست ہست کی برسی بمنزلی اہل دلی طلب چو ہا
تا برسی بمنزلی حجبا الضیق ذوجہ ضیق وسعہ دو اعتبار است ذات را ضیق نیز بہ دو اعتبار است
از ہر چہ در فہم وعقل باشد وآن اعتبار وحدت حقیقی است ع غیر در حضرتش نمیگنجد
لا وجوداً ولا تعقلاً جای سخن تنگ شد لا یعرف اللہ الا اللہ وبحسب ظہور در جمیع
مراتب باعتبار اسماء وصفات کہ مقتضیہ مظاہر غیر متناہیہ اند وہو السعہ ففرق وجمع
ووحدہ وکثرہ وسع وضیق وحدت باعتباری کثرت باعتباری واسع باعتباری
ضیق باعتباری حجبا الطلب این دو جہہ وجوبیہ وامکانیہ است وطلب اول طلب
اسماء ربوبیہ است از برای ظہور باعیان ثابتہ وطلب ثانی طلب اعیان ظہور اعیان است
باسماء وظہورات در شئون واجابت ہر دو سئوال وحضرت احضرت تعین اول
جواہر العلوم والانبیاء. والمعارف حقایق ثابتہ اند کہ تغیر وتبدیل نمی یابند باختلاف
شرایع واختلاف ازمنہ کما قال اللہ تعالی شرع لکم من الدین ما وصی بہ نوحاً والذی
اوحینا الیک وما وصینا بہ ابراہیم وموسی وعیسی ان اقیموا الدین ولا تتفرقوا اسفر

قابل نسخ مینت دین خدا دین طلب کن ولی از اہل ہدی باب الدال الدبور صولتی
که داعیه ہوای نفس استیلای او باشد تشبیه کرده بریح دبور که از جهته مغرب میآید
وچنین صولتی از ہر جهت طبیعت جسمانیه ظاہر شود که مغرب نور است ومایقابل او
ریح صبا که از جهته مشرق میآید وآن صولتی که داعیه روح واستیلای اوست ولهذا
قال ع نصرت بالصبا واہلکت بالدبور شعر اد صبا ز مشرق جانان بجان رسید
خوش نصرتی بلشکر اسلامیان رسید نفسم ضعیف گشت ودلم شاد وجان قوی گرشید
این خبر بدل بندگان رسید الدرة البیضاء عقل اول در ه بیضا بود صورت ومعنی
جدا بود لقوله ع اول ما خلق الله الدرة البیضاء الحدیث وقال ع اول ما خلق الله العقل
باب الهاء الهباء اعتبار ذات تحت حضور وجود بیت ما فکر آنکه در نظر دارم
از ہویه چنین خبر دارم ہو اعتبار ذات تحت غیبت . فقد شعر غایب حضرت
ہو از آن میگوید گم کرده ہویه وہو بجوید الهباء ماده است که سہو صور اجسام عالم
در او پیدا میکرداند واورا عنقا گفته اند وحکما اورا ہیولی خوانند وحضرت امام ع اورا
ہبا فرموده شعر بی صور اورا وجودی ہست نیست درین محل بجان بود دگر ہست نیست
ہمة الافاقه اول درجات ہمت واین ہمت باعث است بر طلب باقی وترک فانی
شعر فانی بده ونعمت باقی بستان تا اجر عاقل وسعه باشی ہمة الانفه درجه ثانیه
ہمت است وصاحب این ہمت خاطرش متعلق باشد بر اجر وعمل ودلش نخواہد برفع
آنچه خدا تعالی وعده فرموده از ثواب بر عمل لاجرم طلب شاہد حق کند که تعبدا
کند باسید احسان او شعر طلب غیر از او نکنیم ورکنیم آن طلب کو نکنیم ہمة ارباب
الهمم العالیه درجه ثالثه است وہمة ارباب ہمم عالیه متعلق نگردد الا بحق وطمعت نشود بغیر
او واین اعلی مرتبه ہمم است ملکه راضی نشود باحوال ومقامات ووقف نماید باسما وصفات
ونظر نفرماید الا بعین ذات شعر گرچه جام می تمام ہمی کردم نوش ہمت عالی من ہمی
برآن خشم میکرد الهوی میل نفس است بمقتضیات طبع : عرض از جهت علویه بجهت
سفلیه قطعه ہمچو عیسی باسمان برود ہمچو قارون مرد بزیر زمین در پی نفس

دون همی چو روی قدمی نه خوشی بخلد برین الهواجس خاطر نفسانیه الهواجر لطیفه که نعمة وارد شود بر دل از قوة و قتار غیر عمل از بنده بیت ناکه برسد بر دل اگه برسد
حاضر میباش زانکه ناکه برسد الهیولی نزد اهل الله هیولی اسم چیزی که صور در او
ظاهر شود و هر باطنی که صورتی در او ظاهر شود هیولی خوانند باب الواو الواو وجه مطلق
در همه شعر داد وجه مطلق حق بر همه کی شناسد این سخن بو بر همه الواحدیه اعتبار
ذاتست از آنرو که انشا را اسما از اوست و واحدیة اسما بذاتست و تکثر اسما بصفات
نظم شاه یکی غلام صد باده یکی و جام صد ذات یکی صفت بسی خاص یکی و عام صد
نام یکی اگر یکی صد بنهد ای عزیز من صد نشود حقیقتش یک بود او بنام صد
الواحد اسم ذات باین اعتبار شعر صفت و ذات جمع کن با هم واحدش جو بعارفان فافهم
الوارد آنچه نازل شود بر دل از معانی از غیر عمل از عبد شعر از معانی آنچه آید بر دلت
بی عمل او را دو آن حاصل است الواقعه آنچه فرود آید بدل از عالم غیب بهر طریق
که باشد شعر آنچه آید بدل از عالم غیب بود الواقعه خوش بی عیب واسطة الفیض
و واسطة المدد انسان کامل است که رابطه است میان حق و خلق بمناسبت طرفین کما قال
لولاک لما خلقت الافلاک از حق و خلق با نصیب است او خلق و حق هر دو را از او بهجو
الوتر ذات باعتبار سقوط جمیع اعتبارات شع اعتبارات را بجا لی ببیت زیرا
که احدیت نسبت ندارد با غیر بلکه هیچ شی را با او نسبت نه بلکه در حضرت او غیر ندارد
باری بخلاف شفع که باعتبار او تغیر متشود ناعیان شعر آن و ترکه غیر او احدیت اصل
عدد است و از عدد وحدت الوجود و جدان حق است ذات او بذات او بدین معنی حضرت
جمع را حضرت وجود گفته اند شعر خویش را اگر تو جمع گردانی جمع گردی ازین پریشانی
وجها الغایه جذبه اند و سلوک این هر دو از هدایت مرا بود نیکو وجها الاطلاق والتقیید
اعتبار ذاتست بحسب سقوط و اعتبار ذات بحسب جمیع اعتبارات زیرا که ذات وجود است
من حیث هو وجود و وجود بحسب سقوط اعتبارات مطلق یعنی حقیقتی که با هر شئی است
از غیر مقارنه و غیر وجود بحیثیت عدم محض لاجرم وجود مقارن شئی باشد لیکن با وجود

باشد و نجود معدوم و غیر هر شی است از غیر مرا لیه زیراکه غیر وجود اعیان معدومند
واگر وجود جدا شود از شی آن شی موجود نباشد والمعدوم لیس بشی عندنا و اشیاء بوجود
موجودند و نجود معدوم و وجود نجود واگر وجود را مقید بقید تجرد یعنی بقید ان لا
یکون معه شی او را احدی باشد غیر او با او نه چنانکه رسول صلعم فرموده کان الله ولم یکن
معه شی و محققان گفته اند والان کما کان اگر قید کنند که با او شی هست او عین مقید
باشد چنانکه دانستی که هرچه غیر وجود است بوجود موجود تواند بود واگر تجلی کند در
وجود صورت وجود را مضاف گرداند بآن صورت و چون اسقاط اضافت کنند آن
صورت بی وجود معدوم بود وا نیست معنی قول موحد که فرمود التوحید اسقاط الاضافات
و صادق بود که گویند وجود عین واجب است و در ممکن زاید و شک نیست که سوادیت
سواد و انسانیت انسان غیر وجود ایشان است بیت هرچه هست ار بود و نباشد با وجود
از وجود اوست پی او کس نبود وجه الحق هرچه بینی بوجه حق حق هست زیراکه هیچ شی را
حقیقتی نبود الا بحق حقیقت همه حق است که مقیم اشیاست و هو القیوم قال الله تعالی
فاینما تولوا فثم وجه الله لاجرم اهل نظر چون بنور کشف قیومیت حق را در اشیا مشاهده
نمایند بیت وجه حق در همه عیان بینند این چنین هست آن چنان بینند وجه
جمیع العابدین توجه همه عالم بود بحضرت او کمر بسته همه دائما بخدمت او هی
الحضرت الالوهیه الورق النفس کلیه است که قلب عالم است ولوح محفوظ و کتاب مبین
وراء اللبس حق است در حضرت احدیت قبل از واحدیت زیراکه حضرت واحدیت
حضرت ثانیه است و بعد از آن ملبس است معانی اسماء حقایق اعیان بعد از آن بصور
روحانیه آنگاه بصورت مثالیه آخر بجسمیه شعر گرچه صورت چار باشد ملکی مینماید
آن یکی در هر یکی الوصف الذاتی للحق للخلق امکان ذاتی و فقر ذاتی شعر گر همه عالم
بود ملک فقیر همچنان باشد بذات خود حقیر الواصل وحدت حقیقت است واصله
بیان بطون و ظهور و تعبیر کرده اند وصل را از سبق رحمت محبت چنانکه حق فرموده فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق و تعبیر کرده اند از قیومیت حق کثرت وصل میاید بعضی بر بعضی

و بالفصل تنزهه عن حدیثها چنانکه امام معصوم جعفر بن محمد الصادق ع فرموده من عرف
الفصل من الوصل والحرکة من السکون بلغ القرار فی التوحید و مراد بحرکت سلوکست و بسکون
قرار در عین احدیت ذات و تعبیر کرده اند بوصل از فنای عبد از اوصاف خود و آن
تحقق است باسماء الله تعالی که معبر است باحصاء اسماء کما قال ع من احصاها دخل الجنه
شعر بهمه حال اگر شوی واصل خوش جهانی که باشدت حاصل وصل الفصل جمع فرقست
و آن ظهور وحدتست در کثرت زیرا که وصف را واصله فصول است باینجا و کثرت
بوحدت همچنانکه فصل وصل ظهور کثرت است در وصف زیرا که کثرت فاصله است
آنچه وصل وحدت بکثرت آن است بتعینات که موجبه وحدتست در قوابل مختلفه چون
اختلاف وجه واحده در مرایای متعدده بیت در دو آینه چون نماید رو متنوع
باد نماید او آن یکی دو نشد بذات علی دو نماید نگاه کن بیکو آینه صدهزار می بینیم
در همه روی یار می بینیم بلکه یک آینه بود اینجا صور مختلف در او پیدا فصل الوصل
بازگشتن بعد از ذهاب و عروج بعد از نزول و هر واحدی تنزل کرده از اعلی مراتب
که عین جمع احدیت است که در آن وصل مطلق بود در ازل بادنی هبوط که عالم عناصر است
و بعضی از بنی آدم اقامت کردند در غایت تحقیق تا فرو رفتند باسفل سافلین و بعضی
رجوع مرخود کردند یا معاودت نمودند بسلوک الی الله و فی الله باتصاف بصفات
حق و فنا در ذات تا حاصل شد او را وصل حقیقی ابدا همچنانکه بود در ازل شعر
دائره آنجا شود او را تمام اول و آخر بهم اند والسلام الوفاء بالعهد خروج است
از عهده عهدی که با رب خود بسته در زمان اقرار بربوبیت در جواب الست بربکم
بلی گفته و عبادت عامه معلول بود برغبت در وعده و رهبت بوعید بیت
ز خوف دوزخ و امید جنت کند زاهد همیشه میل خدمت اما عبودیت خاصه بمتابعت
امر است بلا رغبة ولا رهبة فرمان ترا بجان کمر می بندم در بندگیت همچو کلی هیچ بندم
و عبودیت خاصه الخاصه برائت از حول و قوه خود و غیر محبوب حقیقی مطلوبی و مرجوی
ندارد و از لوازم وفاء بعهد عبودیت آن است که هر نقصی که بیند از خود بیند کمال

از حضرت او بین و نقص از خود طریق انست چنان مردی اگر یابی در ایراهت رفیق است
الوفا بحفظ العهد التصرف باید که ترک عبودیت نکنی و غافل نباشی از عجز خود در اوقات
عطای تصرفات و غرق عادات شعر تو ایازی پوستین را یاد آر الوقت حاضر وقت
خویشتن میباش تا هرچه بر تو روی نماید در حال تصرف حق است فی کسب تو فعلیک
الرضا تا بحکم حق خود باشی و غیر در خاطر خطور نکند و اگر متعلق میباشی بکسب خود آنچه اهم
توست اختیار کن نگذر از ماضی و مستقبل که حالت فوت شد زیرا که تدارک ماضی
ضایع کردن وقتست و فکر در مستقبل فوت شدن مستقبل باین معنی گفته اند الصوفی
ابن الوقت شعر نگذر از ماضی و مستقبل بمان حاصل عمر عزیزت حال دان الوقت الدائم
وقت دائم آن دائم گفته اند در الف اینده معنی گفته اند الوقفة توقف میان دو
مقام از برای آنچه باقی است از حقوق اول و بجهه آنچه ترقی کند تا آداب ثانی شعر
حق اول خویش ادا میکن در نگردی دویم قضا میکن الوقوف الصادق وقوف است
بر مراد حق بیت گر مراد تو مراد حق بود آن وقوف بیشکی صادق بود الولی
آن کس که تولی کند بحق و متابعت نماید امر او را و محافظت کند حق او را از عصیان
و نگاهدارد او را از خذلان تا برساندش در کمال بدرجه رجال قال الله تعالی و هو
یتولی الصالحین بیت بحق تولیت سزا باشد متولی ما خدا باشد الولایه قیام عبد است
بحق در حال فنا از خود و ولی فانی است در حق و باقی بحق لاجرم ولی مطلق آن بنده
فانی را تربیت فرماید تا برساند بمقام قرب و تمکین شعر بکرم ساز بینوا نوحت
مجلس خاص خود بما پرداخت باب الزاء الزاجر واعظ حق است در دل مؤمن و آن
نوریست که در دل درآید و مؤمن را دعوت کند بحق بیت ای حزین واعظ خویش کن و
بشنوای یار دو عظ او الزجاجه در آیه نور این لطیفه در باب در باب لطیفه خفیه
در باب زجاجه اشارتست بدل صاحبدل و مصباح روحش و شجره نفسش و مشکوة بدنش
که مظاهر مراتب نور مضاف اند شعر همه عالم بنور او روشن با نظر کن به بین بدیده من
الزیتونه نفسی که مستعد اشتعال بود بنور قدس بقوت فکر و زیت نور استعداد اصلی

نفس است شعر رتبت ورتبتو زجاجیان دریاب . نور قندیل عارفان دریاب الزبرده

هی نفس الکلیه نگین خاتم ختم رسل بود گویا زمرده که براو نقش کرده اند اشیا آن الزیات نسل

مضافت بحضرت عندیه وآن دائم است زواهر الانبا ، ورزواهر علوم الوصله علوم طریقت

وزواهر وصله است زیراکه وصله بحق موقوف بعلم طریقت بیت بعلم طریقت بیانی و وصال

بیانی اگر غالبی بر وصال باب البخاء الحال عطیه که بردل فرود آید بمحض موهبه از غیر عمل

چون حزن وخوف یا قبض وبسط یا شوق وذوق و حال زایل شود بظهور صفات نفس اعم

ازانکه درعقب آن حال مثل آن حال بردل آید یا نه واگر دائم شود وملکه گردد مقام خوانند

این چنین حال را مقامش خوان حال و ذو الحال را مدامش دان حجة الحق علی الخلق ای

کامل است چون آدم که حجت بود بر ملائکه قال الله تعالی یا آدم انبئهم باسمائهم الی قوله ما

کنتم تکتمون شعر حدمنا انسان کامل نزدما حجت حق هست بر خلق هذا الحجاب الطابع

صور کونیه در دل که مانع قبول تجلی حقایق بود شعر هر صورت که پیش آید مرا معنی نماید او

بین آن صورت و خود صرف معنی گو الحروف حقایق بسیطه اند از اعیان شعر

حروف کتاب محقق بخوان که یابی حقایق ز اعیان عیان الحروف العالیات شئون

ذاتیه در غیب الغیوب چون شجر در نواة لاجرم شیخ ما چنین فرمود عربیه کنا حروفا

عالیات لم نقل متعلقات فی ذری اعلی القلل انا انت فیه و نحن انت و انت هو و الکل

هو هو فسل عمن وصل بیت ما جمله حروف عالیاتیم مدام پنهان زهمه بغیب ذاتیم مدام

هرچند کتاب عالمی نوشتیم پوشیده ز لوح کائناتیم مدام الحریه وارسته زبندگی اغیار

ازاد بود نزد احرار وحریت بر مراتب است حریة عامه است از رق شهوات و

حریت خاصه از رق مرادات بفنای ارادت ایشان در اراده حق وحریة خاصه الخاصه

از رق رسوم و آثار بفنای وجود خود در تجلی نور الانوار بیت بنده که چنین بود آزاد

سید است بر خلیفه لقد احفظ العهد الربوبیه والعبودیه نیک را منسوب نیکان دان

مراو بد بجو دکان است دست بشنو کو حقیقة الحقایق ذات احدیت است که جامع

جمیع حقایق است وحضرت جمع وحضرت وجود میخوانند بیت دریاب حقیقت حقایق

تا دریابی حقیقت خود سخنا حقیقة المحمدیة ذات است با تعین اول فله الاسماء الحسنی کلها
وهو الاسم الاعظم بیت اسم اعظم ما از او آموختیم دیگر اسرا ما گو آموختیم حقایق الاسماء
تعینات و نسب دانسته نیز که تعینات و صفات‌اند و تمیز بعضی از اسماء از بعضی تعینات
ذات یعنی صفات شعر اسما شعد و نداما بصفات مجموع یکی بود ولیکن بالذات
حق الیقین شهود حق است حقیقتاً در مقام عین جمع احدیه الحکمة علم است بحقایق
اشیاء و باوصاف و خواص و احکام ایشان و ارتباط اسباب بمسببات و بسر انضباط
نظام موجودات و عمل بمقتضای آن ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا هر کسی کو حکیم
بود قدر او نزد ما عظیم بود الحکمة المنطوق بها علوم شریعت و طریقت است اما علم
شریعت بدان و بگو و علم طریقت بدان و با اهل طریقت بگو الحکمة المسکوت عنها اسرار حقیقت
که علمای رسوم و عوام از ادراک آن قاصرند شعر راز با خامه و با نامه نیارم گفت با
دو رویی و دو زبان راز نگوید عارف روایت است که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
در مدینه طرف سفر بود و بعضی اصحاب در قدم مبارک بودند ضعیفه از خلوت سرای
خود بیرون آمد و التماس کرد که بیت الاحزان او را مشرف فرماید اقامت فرمود و
درآمدند آتشی دیدند افروخته و فرزندان آن ضعیفه گرد بر آمده و ببازی مشغول
فقالت یا نبی الله ارحم احبا و ام انا بالولدی فقال صلعم اهل الله ارحم فانه ارحم الراحمین
گفت یا رسول الله من دوست میدارم فرزند خود را در آتش اندازم چگونه خدا تعالی
بنده خود را در آتش اندازد و هو ارحم الراحمین راوی گوید که رسول خدا گریان شد و قال
هکذا اوحی الله الی شعر نه هر رازی که میدانی توان گفت نه هر دری که دریابی
توان سفت الحکمة المجهولة آن است که پوشیده است بر وجه غیر حکمت در ایجاد
آن شیء همچنانکه ایلام بعضی عباد و موت اطفال و خلود در نار و ایمان بر آن و واجب
در رضا بوقوع آن و اعتقاد کردن عدل است شعر هرچه آن حاکم حکیم کند عدل
باشد که آن کریم کند الحکمة الخاصة معرفت حق است و عمل بآن و معرفت باطل و
اجتناب از آن کما قال صلعم اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل وارزقنا

وارزقنا اجتنابه باب الطاء الطالع اول چیزی که پیدا شود از تجلیات اسماء الٰهیه بر باطن
عبد و مزین گرداند اخلاق و اوصافش را بشوبه باطنش از تجلیات اسماء خداست اول
حالات درویشان راست الطاهر پاکی که خدا تعالی او را نگاه دارد از مخالفات ربانی
او را از خلاف حق نگه میدارد و او را بمخالفت دمی نگذارد امری که رسد زحق با واز
سر صدق فرمان خدا را بجا می آرد الطاهر الطاهر و این او را نیست جز پاک و ظاهر طاهر است
این چنین پاکی توان گفتن که طاهر طاهر است طاهر الباطن معصوم که خدای تعالی او را
از وساوس و هواجس و تعلق با غیار نگاه دارد اگر پاکی چنین میباش دلشاد و نگه دار
تن و جان خدا باد طاهر السر و العلانیه صاحب کمالی که دائم قائم بود باداء حقوق
حق برعایت جانبین صورت و معنی رعایت میکند دنیا و عقبی رعایت میکند صورت
و معنی یعنی ظاهر و باطن بهم آراسته یعنی هر دو را رعایت میکند طب الروحانی علمست بکمالات
قبول و بانات و امراض و ادوات بکیفیت حفظ صحت و اعتدال او در امراض بصحت و اعتدال
کمالات الطبیب الروحانی شخصی که عارف باشد باین علم و قادر باشد بارشاد و تکمیل بیت
دردمندانه بمسیحی مطلب ازان شفاخانه نصیبی مطلب درد و درد دلش نوش میکن همچو ما
خوش دوائی از حکیمی مطلب الطریقه سیری که مخصوص بود بسالک الی الله از قطع
و ترقی مقامات شعر اسرار طریقت این چنین است ره رو که طریق باهمین است
بگذر ز معارف و صفات کین نقش و خیال خورده بین است الطمس ذهاب رسوم مسایرات
بکلیه در صفات نور الانوار شعر در صفاتش اگر تو محو شدی با تو رسم تو و صفات نماند
در رسیدی بعین آن حضرت ظلمت و نور ظلمات نماند باب الیاء الیاقوتة الحمراء
نفس کلیه است که ممتزج است نوریة او بظلمت تعلق بجسم بخلاف عقل مفارق که تعبیر آمده است
بدره بیضاء شعر کاملتی در میان ترک و هند و آمده ترک هند و خوانش زیرا کزین دو آمده
الیدان اسماء الٰهیه اند متقابله چون قابله و فاعله از این جهت الله تعالی با ابلیس گفت
ما منعک ان لا تسجد لما خلقت بیدی و بعضی گفته اند که یدین حضرت وجوب اند و حضرت
امکان و حق آن است که مقابل اعم است خود در فاعل تقابل میتوان یافت چون جمیلا

وجلیل در مقابل تقابل میتوان دید چون راجی و خائف یوم الجمعه وقت لقا و وصول
جمیع شعر یعنی جمع وصل شو که روز جمعه آن باشد مبارک جمعه باشد اگر روزی
چنین باشد باب الکاف الکتاب المبین لوح محفوظست قال الله تعالی لا رطب ولا یابس
الا فی کتاب مبین هرچه بود و هست و باشد ای پسر لوح محفوظست در وی سربسر
لوح محفوظ است از اثبات محو این چنین فرمود آن صاحب نظر الکل اسم حضرت
خدا تعالی و تقدس باعتبار حضرت واحدیه الالهیه که جامع مجموع اسماست باین معنی
که گفته اند احد بالذات کل الاسماء شعر نام کلی اگر یکی صد شد ای عزیز من
صد نشود حقیقتش یک بود او بنام صد گر بصد آینه یکی صد بنمود و صد نشد
نقش خیال او صدست صد نشده که هم الکلمه عبارتست از هر واحد از ماهیات و اعیان
و حقایق موجودات خارجیه اما معقولات مختصه بکلمه معنویه و خارجیات بکلمه وجودیه
و مجردات مفارقات بکلمه تامه و ماهیتی باعتبار وجود و لوازم حرف غیبیه خوانده اند
و ماهیت با وجود و لوازم کلیه کلمه وجودیه شعر حرف حرفش بجای خود میخوان سر
بسر فرا گو میدان کلمه الحضرت اشاره است بکلمه کن کقوله تعالی انما امره اذا اراد
شیئا ان یقول له کن فیکون و کلمه کن درین محل صورت اراده کلیه است و آن
تعلق اراده مرید است بمراد شعر هرچه خواهد روان عیان گردد هرچه گوید
چنین چنان گردد الکنز المخفی هویت احدیه مکنونه در غیبت بطن هر باطن است
بطن هر باطنی که با کریم یک هویت بود که ستر رحم الکنود در شریعت تارک فرائض بود
و در طریقت تارک فضائل و در حقیقت تا دانی که چیزی خواهد که حق تعالی نخواهد و
نزاع کند با حق در مشیت حق و ندانند حق نعمت حق را ترک فرائض مکن ترک فضائل
مکن خواستن حق بخواه خواستن خود بجو کون القطور غیر شبه الشهد قطور اینجا تمیز خلقت
از حق تعین و معنی آن سخن آن است که کثرت واحدی که حق است تمیز تعینات
موجب تفرق جمعیت الهیه واحدیه ذاتیه نیست بیت تعین یکی مکرر گردد ده
نشود ده یکی بگفتن تو یک وجود و تعینات بسی جز یکی در دو کون دگر کو کون تصحیح

ادل نوری که نور نماید از تجلیات او اطلاق میکنند بر مظهر نوری که متحقق باشد بمظهریه نفس
کلیه من قوله تعالی فلما جن علیه اللیل رای کوکباً این ستاره دلیل یار انست صبحدم روشن آن
یار انست الکیمیا قناعت بموجود و ترک تشوق بسوی مفقود قال امیر المؤمنین القناعة
کنز لا ینفد شعر گنجی است قناعت که ندارد پایان گر زانکه تراهست غنیمت میدان
کیمیاء السعاده تهذیب اخلاق باجتناب رذایل و تزکیه نفس از ذمائم واکتساب فضایل بیت
در تجلی تجلی بگذر ز کدورت صفاجو وان پاکی نفس را زما جو گرهست تراسعادت ابدی
از اهل دلان تو کیمیا جو کیمیاء العوام استبدال متاع اخروی باقی بحطام دنیوی فانی شعر
فی الجمله تجارتیست مشکل سودا و بصارتیست مشکل کیمیاء الخواص تخلیص دل است از کون
باستئثار مکون آفتاب خوشی چو تابان شد نور بنمود و سایه پنهان شد باب اللام اللائحه
آنچه ظاهر شود از نور تجلی باز چون ظاهر پوشیده شود بارقه و خطره خوانند شعر لائحه چون
جمال نماید دل عاشق لطیفه برباید باز پنهان شود چنین گفتند مینماید ولی نمی پاید اللاهوت
حیات که سایر است در اشیاء و ناسوت محل آن و ذلک الروح روح شمع و شعاع اوست حیات
خانه روشن از او و او از ذات اللب عقلی که منور بنور قدس بود و صافی از قشور اوهام
و تخیلات قال الله تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب
سبب عاقل و لب عقل و جمع اولوا الالباب رفته در هم برون ای دو مخ او در باب لب
باده نور الهی قدسی است که عقل تایید میابد بآن نور و بیرون میآید از قشور اوهام و تخیلات
بادراک میکند علوم حقیقیه که متعالیه است از ادراک مدرکی که دلش متعلق باشد بکون و این علم
مصون است از فهم عالمی که محجوب بود بعلم رسمی و آن از حسن سابقه است که مقتضی از حسن
خاتمه است شعر همه احسان دوست تا دانی اول و آخر ار فرو خوانی اللبس صورت
عنصریه لباس روحانیه اند قال الله تعالی و لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و للبسنا علیهم ما
یلبسون اما لبس حقیقة الحقایق صور انسانیه اند کما اشار الیه فی الحدیث بقوله تعالی اولیائی
تحت قبائی لا یعرفهم غیری بیت آن صورت الطاف الهی مائیم هم جامه و جامه دار
شاهنشاهیم ما محرم ذات حضرت سلطانیم دانند اسرار الهی مائیم لسان الحق

کامل که متحقق بود بمظهریت اسم المتکلم هر که باشد لسان حق جانا بکلام خدا بود گویا
اللطیفه اشارتی که دقیق بود بمعنی اما روشن شود از آن اشارت معنی در فهم که در عبارت
نگنجد درباب لطیفه لطیفان اینست لطیفه و لطیف آن اللطیفة الانسانیه حکما
نفس ناطقه خوانند و صاحبدلان دل گویند و در حقیقت تنزل روح است بمرتبه
قریبه از نفس و مناسبت دارد بالنفس بوجهی بوجه اول صدر گویند و بوجه ثانی فؤاد دل
چو فرزند دان بهر خویش نفس و رو جد با در و پدرش اللوائح جمع لائحة است و
اطلاق میکنند بر شی که ظاهر شود حس را از عالم مثال و این از کشف صوریست اما بمعنی
لائحه از کشف معنویست از جناب اقدس که بصورت که بمعنی مینماید نور چشم انوار در دنیا
مینماید نور چشم اللوامع انوار ساطعه که پیدا شود واهل بدایات را از ارباب نفوس ضعیفه
و طاهره منعکس شود آن نور از خیال بحس مشترک و مشاهده نمایند بحواس ظاهره و بینند
انوار همچه انوار بهشت و قمر و آفتاب در روشن شود حوالی ایشان و آن انوار ساطعه اگر
غلبه انوار قهر و وعید بود سرخ رنگ نماید و اگر از غلبه انوار لطف و وعد باشد برنگ
سبز بر آید شعر می صافی چو در ساغر در آید برنگ جام می را مینماید لیلة القدر
شبی که سالک را بتجلی خاص مشرف گردانند تا بآن تجلی بشناسد قدر و مرتبه خود را نسبت
با محبوب و آن وقت ابتدای وصول سالک است بعین جمع و مقام اهل کمال در معرفت
بابت المسم [illegible] الممالک والمملوک لاجله عهود و معهودیست و آن عهود حقیقت انسان کامل است
کما قال لولاک لما خلقت الافلاک و شیخ ابو طالب مکی قدس سره در کتاب قوت القلوب
فرموده که افلاک دائرند بانفاس بنی آدم و شیخ محیی الدین قدس سره در اول کتاب [illegible]
[illegible] مینماید الحمد لله الذی جعل الانسان الکامل معلم الملک وادار [illegible]
و [illegible] الفلک [illegible] همه عالم [illegible]
[illegible]
[illegible] تجلی [illegible] واقع [illegible]
[illegible]

هرچند ولشو جامه هستی دما المبدائیه اضافه محضه است باعتبار تقدم ذات احدیت بر
حضرت واحدیت که منشاء نسبت اسمائیه وصفات واضافه واعتبارات عقلیه است
شعر مبدئیت را اضافه گفته اند این چنین در لطیفی سفته اند مبدئیت مجمع عیبها
وجمیع نسب واضافات ظاهره است در وجود وباطنه در عرصه تعقلات واذهان وجود
مطلق واحد واجب عبارتست از نفس در نسب علمیه ذاتیه الهیه ومحقق از حیثیت این نسب
حضرا [illegible] فروض عبادات است چون صلوة وصوم وزکوة وحج ونهایت
صلوة کمال قرب است ومواصلت ونهایت زکوة بذل غیر حق ونهایت صوم امساک
از رسوم خلقیه بفنای در حق ولهذا قال فی الکلمات القدسیه الصوم لی وانا اجزی به ونهایت
حج وصول است در معرفت وتحقق بقای بعد از فنا زیرا که مجموع مناسک که وضع کرده اند
بازاء منازل سالک است تا نهایت که مقام جمع وفرق است شعر گر در اسلام این چنین
باشی مؤمن صادق امین باشی بنهایت اگر رسی بکمال کامل عامل گزین باشی فی
التصوف خصال ثلثه است که ابومحمد رویم فرموده بیت این سه خصلت اگر ترا باشد
همچو تو صوفی کجا باشد تمسک بفقر وافتقار وتحقق ببذل وایثار وترک تعرض واختیار
بیت فقر بگزین وغنا ایثار کن اختیار خود [illegible] کن صوفیانه چون بیابی این خصال
رو بصوفی خانه واین کار کن المتحقق بالحق محقی که بشاهده حق فرماید در هر متعینی پی
تعین آن متعین زیرا که الله تعالی اگرچه مشهور است در هر مقیدی باسمی یا صفتی یا
اعتباری یا تعینی یا حیثیتی منحصر ومقید نیست در اینها لاجرم مطلق مقید باشد ومقید
منزه بود از تقیید واطلاق ورا اطلاق نیست مطلق از اطلاق لااطلاق هم پی
نیاز از وصف جفت وطاق هم المتحقق بالحق والخلق صاحب نظری که مطالعه فرماید
که هر مطلقی را در وجود وجهی دارد با تقید هر مقیدی او را وجهی است با اطلاق بلکه مشاهده
فرماید که وجود حقیقت واحده است او را وجهی است مطلق ووجهی مقید بهر مقیدی
ومشاهده این مستمد بطریق ذوق متحقق میشود بحق وخلق وفنا وبقا بیت همه حق است
لیک نوش از حق که مقید بود ز نهی مطلق المجذوب عزیزی که حقتعالی او را از برای

خود بر گزینند و اختیار فرمایند و او را از برای حضرت انس و آب قدس خود او را مقدس گرداند
و مجموع منح و مواهب کرامت فرماید تا برسد بجمیع مقامات و مراتب بکلفت و طلب پی
تعب نیست پی رنج طلب گنج بقا یافته اند پی علم و عمل از او عطا یافته اند مجذوبانند
پس لطیف و تمکین لطفی بکمال از خدا یافته اند المجالی الکلیه والمطالع والمنصات مظاهر
مفاتیح الغیوب‌اند که ابواب مسدوده میان ظاهر وجود و باطن وجود باین مفاتیح کشاده می شود
و آن مفاتیح پنج است اول مجلی ذات احدیت و عین جمع و مقام او ازلی و طامة الکبری و
مجلی حقیقة الحقایق و آن غایة الغایات و نهایة النهایات شعر بغایتی برسیدم که غایت انجا
نیست نهایتی است که نام نهایت آنجا نیست دوم مجمع مجلی برزخیه اولی و مجمع البحرین
و مقام قرب و حضرت جمعیة اسماء الهیه شعر در این برزخ اگر تو بار یابی بیابی صد هزاران
بار یابی سیم مجلی عالم جبروت است و انکشاف ارواح قدسیه چهارم مجلی عالم ملکوت و
مدبرات سماویه که تدبیر میکنند بامر الهی در عالم ربوبیت پنجم مجلی عالم ملک است بکشف صوری
و عجائب عالم مثال و کشف مدبرات کونیه در عالم سفلی شعر پنج مجلی گفتمت پی پیچ
پنج نزد ما این پنج به از پنج گنج مجمع البحرین حضرت قاب قوسین باجتماع بحرین وجوب و امکان
قاب قوسین مجمع البحرین یک محیط است از دو روان نهرین و گفته اند که حضرت جمع
وجودات باعتبار اجتماع اسماء الهیه شعر در حضرت جام می جم بتوان یافت اسرار
حقایق همه باهم بتوان یافت مجمع الامور حضرت جمال مطلق است که بی نظیر خود و بکمند [illegible]
بالمعانی و لذلک قیل فقل فؤادک حیث شئت من الهوی غریبه و ما الحب الا للحبیب الاول
و قال الشیبانی رحمة الله علیه کل الجمال غدا لوجهک مجملا لکنه فی العالمین مفصل شعر
همه عالم جمال حضرت اوست او جمیل و جمال دارد دوست هم ...
هم محبوب عشق و معشوق و عاشق نکوست مجمع الاضداد هویة مطلقه ...
یک هویة اول و آخر بود آن حقیقت باطن و ظاهر بود ظاهر و باطن یکی دیده ...
هویت هر که او ناظر بود محبة الاصلیه محبت ذاتیه است بنسبة محبوب خود ...
خویش است و این محبت اصلیه اصل مجموع انواع محبتهاست و شیئی که میان دو ...

یا مناسبت باشد در ذات یا طرفین با اتحاد در وصف یا در مرتبه یا حال یا فعل و گفته اند که
المحبة محبة المحب المحفوظ آن است که نگاه داشته باشد او را حفیظ مطلق یعنی حق از مخالفات
در قول و فعل و ارادت تا هرچه گوید و کند مرضی حق باشد و نخواهد الا آنچه خدا خواهد و نه
کند الا آنچه خدا امر کند او را بدان شعر امر او را اگر بجان بندد [illegible] در خدمتش میان
بندد محو ارباب الظاهر رفع اوصاف عادات است خصال ذمیمه و ما یقابل از اثبات
و آن اقامت احکام عبادت است و اکتساب اخلاق حمیده شعر بد بود تخم بد اگر کاری
نیک باشد گر نکو کاری محو ارباب السرائر ازاله علل و آفات و اثبات مواصلات این
محو و اثبات رفع اوصاف و رسوم و افعال و اخلاق عبد است بتجلیات صفات و اخلاق
و افعال حق کما قال جل ذکره کنت سمعه الذی یسمع به الحدیث سمع و بصر و لسان و دست
و پا [illegible] یابد بعوض بی عوض یکبارگی محو الجمع و محو الحقیقی فنای کثرت در وحدت بحیث
در نظر غیر عین آب نماند محو شده قطره و حباب نماند محو العبودیة العبد و محو عین
اسقاط اضافت وجود است بسوی اعیان زیرا که اعیان شئون ذاتیه اند ظاهره در
حضرت واحدیه بحکم عالمیت و اعیان معلومات معدوم العین اند ابدا، وجود حق است
ظاهر در مرایای اعیان و مرایا من حیث انه [illegible] عین نمایند و اعیان از آنرو که ممکنات اند
معدوم و اعیان ممکنات و آثار است و [illegible] وجودی که ظاهر است در اعیان و وجود
عین حق است و اضافه وجود با عیان نسبتی است اعتباری و افعال و تاثیرات تابعه وجود اند
و اعیان معدومه و معدوم نه موثر تواند بود و نه عاقل بلکه موجود حق است تعالی وحده و
حامد باعتباری محمود باعتباری پس حق است که عابد است باعتبار تعین و تقید
بصورت عبد و آن ثانی است [illegible] معبود است باعتبار اطلاق [illegible]
عبد [illegible] در عدم اصلیه شعر [illegible] ثانی [illegible] هرچه هست آن [illegible]
کما قال [illegible] ما یکون من نجوی ثلاثة الا هو رابعهم
[illegible] که رابع ثلاثه است
و در آیه [illegible] ثالث ثلثه [illegible] ثلاثه بود [illegible] تعالی عن [illegible]

و تقدس اما اگر چهارم باشد عین ثلاثه بود باعتبار حقیقت و عین ایشان باعتبار وجود و غیر
باعتبار تعینات غیر و عین عین باعتبار حقیقت عین شعر اعیان که بنمودند بوجهی چه
توان کرد موجود زجود بنه بوجهی چه توان کرد المحق فنای وجود عبدست در ذات
حق همچنانکه محو فنای افعال عبدست در فعل حق و طمس فنای صفات است در صفات
شعر اول محو است و طمس ثانی آخر محق است اگر بدانی اول هر فعلی که شئ در وجود آید
فعل فعال لما یرید بیند و ثانی هر صفتی که از موصوف باید صفت حق مشاهده نماید و ثالث
وجود نیابد الا وجود حق هرچه بیند وجود حق بیند درین نظر هم زجود حق بیند المحاضره
حضور دل است با حق در مستفاضه از اسمای حقتعالی و تقدس شعر دل حاضر دار با خدا ات
تا فیض بیابی از عنایات المکاشفه حضور عبد است با وجه مراتبه و ذهول او از غیر حق
لاجرم غیر حق نمی بیند نزد غیری چگونه بشنید المحادثه خطاب حق است بنده را
در صورتی در عالم ملک همچنانکه ندا فرمود موسی علیه السلام از شجر بیت ملبان شجر
سخن فرمود خود آن سمع موسوی بشنود صورت آتشی نمود او را در حقیقت آله موسی
بود المخدع موضع ستر قطع از افراد و حسلین است بیت هرچند که پنهان شود از
دیده مردم پنهان شدن از دیده سید نتواند المدد الوجودی شعر هرچه موجودات
از جود وی هست بلکه بیجودش وجودی خودکی است و حقتعالی موجودات را مدد
میفرماید از نفس رحمانی بوجود تا مرجح یابند وجود عالم بر عدم اگر نور ظهور او نباشد
تو در ظلمت سرانبهان بمانی و در تحلل بدل میدهد از غذا نفس را مدد میدهد اجرام
اما در محاذات و افلاک روحانیات عقل حکم میفرماید بمردم رجحان وجود انسانی
از مرجح دستور حکم میکند که هر ممکنی در هر آنی خلقی است قال تعالی بل هم فی لبس من خلق
جدید شعر هر زمان [illegible] بر دو [illegible] هر دمی [illegible] مرتبه [illegible]
مرتبه است اگر نکو در یابی [illegible] و قطره [illegible] مرتبه ذات احد
و دیگر مرتبه حضرت [illegible] مرتبه [illegible] مرتبه نفس
[illegible] که عالم [illegible] مرتبه ملک [illegible]

جامع یعنی انسان کامل که مجلی مجموع و صورت جمعیه است و بعضی پنج گفته اند و مراتب شش
زیرا که مجلی مظهر است و مظهر ظاهر میشود در مراتب ظاهر احدیت مجلی شئ نه زیرا که اعتبار تعدد
اصلا نیست بلکه اعتبار ذات احدیت سبب اعتبارات است تا عالمیه و معلومیت و تنزلات
این مرتبه اصلیه سایر مراتب مرتب آید و غیر اینهم جمله مجال باطنه اند یا ظاهره مجلی احدیت
ذات نیست الا انسان کامل بیت انسان کامل است که مجلای ذات اوست مجموعه
که جامع ذات و صفات اوست مرآت الکون وجود مضاف و جدانی هست که اکوان
و اصناف و احکام اکوان ظاهر میشود در روی و او مختفی بظهور اکوان همچنانکه وجه آینه پوشیده
شود بظهور صورت نماینده شعر هرکه در آینه نظر فرمود آینه شد نهان و او بنمود مرآت
الوجود تعینات که منسوبه اند بسوی شئون باطنه و اکوان صور شئون اند و شئون باطنه وجود
متعین بتعینات صور ظاهره از این وجه شئون مرایای وجود اند وجود واحد متعین بصور
اکوان شعر آینه صد هزار می بینیم در همه روی یار می بینیم بلکه یک آینه بود آنجا
صور مختلف در او پیدا مرآت الحضرتین یعنی حضرت وجوب و امکان و آینه حضرتین
انسان کامل و هم مرآت حضرت الهیه است که مظهر ذات است با جمیع اسماء بیت در آینه
وجود کامل امکان وجوب میتوان دید درصورت و حیثش نظر کن کاین جمله توان
در او عیان دید المسامره سامر حق است مر بنده را در شرع و در عرف محادثه است شعر
یحدثنی فی صامت ثم ناطق بغمزة عینی ثم کر الحواجب باهم کز احوال هم از رقیب
گفتیم با بر و شنیدیم بچشم سالک جمیع الاثنینیه ذکر ذاکر ذات با سماء ذاتیه دون
وصفیه و فعلیه بلکه [illegible]ف با سماء ذاتیه و شهود اسماء و ذاکر ذات و ذات مطلقه
اصل جمیع اسماست و اصل وجود تعظیم مطلق هست که متناول جمیع اوصاف حق است
اما اگر ثنا گویند او را بعلم یا وجود یا قدرت تعظیم او را قید کرده باشند بآن وصف اما اگر
ثنا گویند حق را با سماء ذاتیه چون قدوس و سبوح و سلام و غنی و حق و امثال آن حقا
ثنا گفته باشند با جمیع اسماء زبان از دل و جان بفرمان اوست باسمای ذاتی ثنا
خوان اوست چو تعظیم [illegible] مقید در آن ضمن هم زبان اوست [illegible]

الاسم الاعظم بیت الحرام است که وسع الحق است یعنی دل کامل صاحبدل بیت مستوی اسم اعظم دل بود نه دل هر کس دل کامل بود مستند المعرفة حضرت واحدیه است که منشأ جمیع اسمآء الهیه است حضرت واحدیه را دریاب منشأ جمله اسما دریاب عارفانه بحضرش سجام معرفت بابدیت بیا دریاب المستهلک فانی در ذات احدیت بحیثیتی که باقی نماند ازاو رسم قطعه هر که در ذات خود شود فانی بطریقیکه شرح آن گفتیم گرچه مستهلکش همی خوانیم باقی و ملک جاودان گفتیم المسئلة الغامضه اعیان ثابته که صور اسمآء الهیه اند در حضرت علمیه باعتبار احدیت وجود غیر واجب الوجود باعتبار حقایق عالمند از آنرو که ممکنه اند شم رایحه وجود نکرده اند باینوجه گفته اند معشوق کمالم بذل در قدم برجال خود است و عاشق کمالم لکن در عدم برقرار خود بلکه تجلی حق است باسم النور یعنی وجود ظاهر در صور اعیان و ظهور وجود باحکام اعیان و بروز وجود در صور خلق جدید بر آن باضافه وجود باعیان و تعین وجود باعیان بابقای اعیان بر عدم اصلی و اگر نه دوام ترجیح وجود اعیان بودی باضافه بسوی اعیان و یقین وجود باعیان عالم را بودی نبودی و این امریست کشفی ذوقی بحت دریاب بذوق عقل را هیچ مگو سررشته این سخن تو از عقل مجو المستریح بنده که خدایتعالی او را مطلع گرداند بر سر قدر لاجرم سطح ... نماید که هرچه مقدور است واجب بود وقوع آن در وقتی معلوم و هرچه نیست ممتنع وقوع آن قال رسول الله صلی الله علیه و آله القدر کائن و لفضل لاجرم مستریح است ... باید از عیب طلب و حزن و تحرش نماند بر آنات کما قال نعم ما اصاب من مصیبة فی الارض الآیه و قال انس خدمته صلعم عشر سنین فلم یقل لشیئ فعلته لم فعلته ولا لشئی ترکته ولم ترکته لاجرم عاشقانه میگویم شعر همه عالم عطای حضرت اوست هرچه آید ز دوست باشد دوست مشارق الفتح تجلیات اسمائیه اند مفاتیح اسرار غیب و تجلیات ذاتند شعر جمع مشرق و مشارق خوانند نزد ما آن ظهور آیات است چون تجلی تنند با د و اسما افتتاح تجلی ذاتیست مشارق شمس الحقیقه تجلیات ذات قبل الفنای تام در عین احدیت جمع صحیحم روشن نماید د بنظر گرچه باشد همچنان ارتبت شرح ...

چون شود روز و برآید آفتاب محو گردد ظلمت شب سر بسر مشرق الضمائر مشرق گرالله
مطلع گردانید او را بر ضمایر بنی آدم و بتشریف تشریف تجلی اسم الباطن مشرف بر بواطن و
شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره مشرف بخلعت اشراف شعر شرف بتشریف اشراف بود
مزین بانواع الطاف بود المضاهات بین الشئون والحقایق ترتب حقایق گویند بر حقایق
الهیه که اسما اند و ترتب اسما بر شئون ذاتیه لاجرم اکوان ظلال اسما باشند و اسما
ظلال شئون بیت سایه اسما بود اکوان تمام سایه آنند اسما و السلام المضاهات
بین الاسما والاکوان انتساب اکوان است بحضرات ثلاثه یعنی حضرت وجوب و حضرت
امکان و حضرت جمع میان وجوب و امکان و هرچه در اکوان است هم در نسبتی هست با وجود
و نسبتی با امکان اگر نسبتش با وجود اقوی بود و اشرف و اعلی بود و حقیقتش علویه روحیه
یا ملکیه بود یا بسیطه فلکیه و اگر نسبتش با اکوان اقوی بود اخس و ادنی باشد و حقیقتش
سفلیه عنصریه بسیطه یا مرکبه و هرچه نسبت او بحضرت جمع باشد حقیقت انسانیه و هر
انسانی که بامکان امیل بود و احکام کثرت در او اغلب باشد از کافران و محجوبان و اگر
بجانب وجوب امیل بود و احکام وحدت در او اغلب باشد از سابقین و صدیقین چون
انبیا و اولیا و اگر تساوی باشد در او جهان مقتصد خواهش بود مؤمن و بحسب
اختلاف نسبتی از جهتین اختلاف درجه مؤمنان در قوه ایمان و ضعف شیخ
هرچه میل کنی جنس خویش میجویی هر آنچه در پی او میروی تو خود اوئی المطالعه توقفات
خواست [illegible] را ابتدای حکم سلطانی بود و از سئوال از عرفا در آنچه راجع
[illegible] تسدید بر استشراق مشاهده در زمان طوالع توفیقات و
مبادی بروق [illegible] بیت نور حق را مشاهده میکن حکم او هم مطالعه میکن المطلع
شهود [illegible] ست در [illegible] کلام [illegible] که تجلی است بصیغه مصدر آن این ا
[illegible] قال امام جعفر [illegible] الصادق [illegible] علیه السلام لقد تجلی [illegible] لعباده فی کلامه
[illegible] کلام حق [illegible]
[illegible] چون باز آمد از آن

حال سؤال کردند فرمود ما زلت اکرر آیة حتی سمعتها من المتکلم وشیخ الاسلام شهاب الدین سهروردی قدس سره گفته که لسان امام در آنوقت چون شجره موسی علیه السلام بود در حال انی انا الله

از شجره بیت تو زما بشنوی و ما از او بشنوای یار از خدا بشنو وشاید که مطلع اعم باشد

زیرا که مقام شهود حق است در هر شئی که متجلی بود بصفتی که آن شئی مظهر آن صفت باشد

چنانکه وارد است در حدیث نبوی صلی الله علیه وآله ما من آیة الا ولها ظهر وبطن ولکل

حرف حد ومطلع حق توان دید در همه اشیا خاصه در نور روی سیدنا معالم علام

الصفات اعضای شریف نست چون عین و سمع که معانی واصول صفات ظاهر میشود

ازین محلها و معالم محل ظهور معالم الدین ومعالم الطریق بیت چشمت نورش بتو نماید

گوش تو درسخن گشاید در گلشن با زبان بلبل هر لحظه ترانی سراید بانی که بقدر لیس

بیابست بقدرت او بپا نیاید المعلم الاول ومعلم الملک آدم لقوله تعالی یا آدم

انبئهم باسمائهم شعر ز حق تعلیم اسما او گرفته ملک تعلیم از او دیگر گرفته در مکتب گشاده

اولاد او ملایک همه آن خو گرفته مغرب الشمس اسماء حق است مغیبات واخفاء روح

سجده جان تو در مغرب تن شد نهان در قیامت آید از مغرب عیان مفتاح سر القدر

اختلاف استعدادات اعیان ممکنه است در ازل بیت هم سر قدر عظیم بود خوش سر که

گرا و علیم بود حکم حاکم بقدر استعداد بر توار حاکم حکیم بود مفتاح الاول اندراج جمیع

اشیا است در غیب الغیوب یعنی احدیت ذات چون شجره در نواه وتسمی بالحروف

الاصلیه خرمن گندم در دانه قوت صد دانه در یک شانه مفتاح الاحزان ومفتاح

الکروب ایمان بقدر مفرج احزان تصدیقش کن تو ایمان است المفیض اسمی است از

اسماء عینیه زیرا که مسمی است باسماء الله تعالی ومظهر افاضه نور هدایت الله سر همه

واسطه مجموع بیت او ز حق مستفیض و ما از او مستفیض مفرج چون امداد از مقام استیفای

حقوق مراسمت که اگر استیفای حقوق منزلی که در وی است سالک ترقی نتواند کرد

مقامات فوق وچنانکه اگر تحقق نیابد بقناعت صحیح نشود او را توکل اگر تحقق بحقوق

توکل نیابد صحیح نباشد او را تسلیم و علم و جزا دهد او را استیفای آن اینست که باقی

نماند با سالک بقیه از درجات مقام سافل تا ممکن بود ترقی بمقام عالی بلکه اگر بقایای سافل
و درجات رفیعه آن مقام در عالی مدرک گردد بلکه مراد کمال سالک است و ثبات
آن در مقام بحیثیتی که حال او شود و اسم آن مقام تحصیل معنی آن مراد صادق آید تا او را
قانع و متوکل که خوانند اسم مع المسمی بود و مقام را که مقام گویند بحسب اقامت سالک است
در وی بیت بهر مقام که انجا رسی اقامت کن نه اقامت که تا قیامت کن مقام تنزل
ربانی نفس رحمانیت یعنی ظهور وجود حقایق در مراتب تعینات شعر نزول حق سبحانه
اگر بمنزل فی بدانکه همت ظهور وجود حقایق المکان منزلی که ارفع منازل باشد عند الله
والاطلاق میگیرند بر مکانه مکان چنانکه حق اشارت فرمود بقوله تعالی فی مقعد صدق عند
ملیک مقتدر خوش منزلیست این مکانت باید که چنین بود مکانت المکر ارداف نعمت
با وجود مخالفت و ابقای حال با ترک ادب و اظهار آیات و کرامات از غیر تکدی بیت
ایمن مشوای نازنین از مکر رب العالمین از قول حق بر خوان چنین والله خیر الماکرین الملک
عالم الشهاده الملکوت عالم الغیب ملکوت عالم ارواح نزغیب بمضاف میخوانند
چنین گفته اند و میدانم عارفان این سخن نکو دانند تمد اللهم بیننا که واسطه افاضه حقیقت
هدایته علی من لیت آمن عباده و مدد میفرماید مؤمنین و مؤمنات را بنور ایمان اهل همت
همت از وی یافته مالداران ثروت از وی یافته المنصفه انصاف است یعنی حسن
معامله با خلق و حق شعر با خلق خدا بخلق صدق است مرام انصاف که انصاف حسن
و سلام المنهج الاول اثبات جمیع اسماء و صفات در رتبه ذات و اهل نظری که خدا تعالی
دیده او را بینا کرداند بنور ترتیب اسماء و صفات در جمیع رتبه ذات بدرستیکه راه نموده
باشند او را باقرب سبل در منهج اول شعر در حضرت ذات جمله اسماء و صفات پیداست
پیش سلطنت حضرت ذات المنقطع الوحدانی محل انقطاع اعتبار و غیر جمع احدیت و
غیر را با حضرت او بار نیست هر چه غیر است بار اعتبار نیست منقطع الاشارة حضرت
وجود و حضرت جمع میخوانند منتهی المعرفه حضرت وجود و حضرت جمع میخوانند منتهی المعرفه
حضرت وحدتیه که منتها غیر میگویند باعتبار آثار نفس رحمانی که ظهور صور معانی از او است

وشیت جود الهی است زیرا که فیضان جود حق اولا از نفس رحمانی است بر اسماء ع این
نفس هست و بود و خواهد بود و المناسبة الذاتیه میان حق و انسان کامل ثابت است از دو وجه
از جهت ضعف تاثیر مراتب او در تجلی متعین بحیثیتی که کسب نتواند کرد صفتی که قادح باشد در
تقدس او بغیر تعین که قادح نیست در عظمت و جلال او و وحدانیت حق و علو او اکثر احکام
امکان و خواص وسایط است و جهی از وجهین مناسبت بنده با حق هر که باید مناسب
این دو باشد او را مناسبت با او و اتصاف عبد است بصفات حق و تحقق بجمیع اسماء
الهیه و اگر اتصاف آید بوجه اول بغیر ثانی محبوبی باشد متقرب و حصول مناسبت بوجه
ثانی بغیر اول محال و در هر امر مراتب کثیره اما در امر اول بحسب شدت غلبه نور وحدت
بر کثرت و ضعف غلبه وحدت بر کثرت و قوت استیلای احکام وجود بر امکان و ضعف
آن در امر ثانی تحقق مجموع ما تحقق به بعض غیر بعض اما اگر مناسبت بوجهین حاصل شود از
وجه اول که کمال است محبوب حق و مقصود لعینه باشد و از حیث حقیقت برزخ البرازخ
و مرآت ذات و الوهیت معا مشعر باشد و آینه ذات و صفات سید عالم بود در
کائنات المهیمون ملائکه مهیمنه اند در شهود جمال حق و از غایت شدت اشتغال بمشاهده
حق نمیدانند که خدایتعالی او را آفریده است و چون از غیر حق غائب اند مکلف بسجود
نبوده باشند شعر بجمال و جلال حیرانند غیر حق دیگری نمیدانند الموت باصطلاح
محققین موت اختیاری قمع هوای نفس است زیرا که ممات نفس در ترک هوای
او است قال الله تعالی ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و اگر نفس بجهت
میل کند بلذات و شهوات نفسانیه و مقتضیات بدنیه هر آینه مایل شود بجهت سفلیه و جذب
کند نفس ناطقه را بمرکز خود لاجرم دل یعنی نفس ناطقه بمیرد از حیات حقیقیه علمیه بموت
جهل و اگر نفس بمیرد از هوای خود دل باز گردد بمحبت اصلی بمقتضای حب الوطن من
الایمان با عالم قدس و نور و زنده شود بحیات ذاتیه ع [illegible] زنده جاوید
و امام جعفر بن محمد الصادق ع فرمودند الموت التوبه قال الله تعالی فتوبوا الی بارئکم
فاقتلوا انفسکم و قال صلی الله علیه و آله رجعنا [illegible] الاکبر قال

رسول الله ما الجهاد الاکبر قال مخالفة النفس و در حدیث دیگر فرمود المجاهد من جاهد نفسه
هر کس که بمرد از هوای خود زنده گردد بهدایت از ضلالت و بمعرفت از جهالت قال
الله تعالی او من کان میتا فاحییناه بالعلم قال رسول الله صلعم من حیی بالعلم لم یمت ابدا
بیت موتی که حیات جاودان بخشاید امنیت ترا موت چنین میباید الموت الابیض
گرسنگی موت ابیض است ای یار دل تو ز آن سفید رو گردد نفس مرده شود و دلت زنده
بدین توجه نکو گردد و گفته اند من ماتت بطنه حییت فطنته الموت الاخضر شعر بگذر ز تجمل و
تجمل بگذار رو کهنه بپوش و با قناعت بسر آر جایی که بود تجمل ذاتی او این نوع تجمل
کار آید یار موت اخضر پوشیدن مرقع است از خرق ملفات و قناعت لباس جمل مدلق
وصل بیت گرم سیاه رو مرا صوف و حریر عشق او غم ندارم گر ندارم در هوای مرد برد
الموت الاحمر مخالفت نفس است بخلاف نفس ره رو که طریق عاشقان است بیت تو قدم
براه نه که طریق عاشق آنست والموت الاسود احتمال اذی خلق است بجرح والم بلکه
تلذذ یابد از محبوب اگر از محبوب بیند که هر چه دوست کند همچو دوست محبوب است و کل
ما یفعل المحبوب محبوب هر چه از تو آید خوش بود خواهی کرم خواهی الم و موت اسود فنای
در محبوب است بشهود اذی از او برؤیت فنای افعال در فعل محبوب و برؤیت
فنای نفس خود و النفس خلق در محبوب بیت هر بلائی که باشد از محبوب مهر آن بلا
بود مطلوب در بلا گر تو صابری باشی مبتلای بلاش چون ایوب و اگر نفس بموت اسود
بمیرد زنده دل شود بوجود حق از امداد حضرت جود مطلق شعر قول و فعل است بر
از او برکش کم مده راست و بده برکش بمیزان اقوال سدیده و افعال جمیله تمیز
توان داد از اضداد و آن عدالت است و ظل وحدت حقیقت که مشتمل است بر علم
شریعت و طریقت و حقیقت و تحقق باین علوم بعد از تحقق عالم بمقام احدیت جمع و فرق
بیت باره زندگی ترازو باید که ترا بود ترازو پس میزان اهل ظاهر شرع است
و میزان اهل باطن عقل اما عقلی که منور بود بنور قدس و میزان خصوص علم طریقت است
و میزان خاصة الخاص عدل الهی و تحقق بعدل الهی مقتضی از مناصب انسان کامل است

شعر این ترازو ما اگر دستت دهد   جان بن صد بوسه بر دستت دهد باب النون
النبوه اخبارست از حقایق الهیه یعنی از معرفت ذات حق و اسماء و صفات و احکام
او تعالی و تقدس و آن بر دو قسمست نبوت تعریف است و نبوت تشریع و اول اخبارست
از ذات و صفات و اسماء و ثانی اخبارست از این مجموع با تبلیغ احکام و تادیب اخلاق
و تعلیم حکمت و قیام بسیاست و این نبوت مختص است برسالت شعر این نبوت با حقیقت
تا دین از او یابد قوام   دین نبوت ختم باشد بر محمد والسلام النجباء چهل تن باشند در هر حین
قائم بامور جهانیان قائم یعنی قائمند باصلاح کارهای مردم و حامل اثقال بنی آدم
و متصرفند در حقوق خلق النفس ترویج قلوب است بلطایف و غیوب مختص با انس است
بمحبوب قطعه انس با محبوب اگر گیرد محب   گرچه باشد یک نفس مطلوب اوست
گر دمی با یار خود همدم شوی   حاصل او زان نفس محبوب اوست النفس الرحمانی وجود
اضافی است که وجه آن بحقیقت و تکثر معانی یعنی اعیان احکام در حضرت واحدیت
هم چنانکه نفس انسانی مختلف بصور حروف در مخارج و مقاطع و نفس انسانی ارسال
هوای حار است از باطن بظاهر و ایراد هوای بارد و نفس ترویج به تنفس و نفس رحمانی
ترویج اسمائیست که در تحت حیطه اسم الرحمن داخل بود شعر در ظهور آن نفس هویدا
شد   زین نفس هر چه بود پیدا شد   صبح صادق نفس نزد از نفسش   خانه کائنات
در وا شد النفس بخاری لطیف است و خوش جوهریست   شریف و عفیف نکو
منظریست حامل او حیات و حس و حرکت ارادیه است و حکیم او را روح حیوانی میخوانند
و واسطه ایست میان نفس ناطقه و بدن و در قرآن موسوم بشجره زیتونه و موصوفه بلا
شرقیه و لا غربیه یعنی از شرق عالم ارواح مجرده و نه از غرب عالم اجسام کثیفه
در میان ترک و هند و کابلی ره یافته   این چنین راهی بمن دولت او یافته
النفس الاماره نفس اماره مایل بود بطبیعت بدنیه و امر بلذات و شهوات حسیه و جذب
کند دل را بجهت سفلیت و این نفس ماده منبع اخلاق ذمیمه و افعال سیئه است قال الله
تعالی ان النفس لاماره بالسوء شعر اماره اگر چه پیچ ماموره شود   ویرانه تو تمام معموره

شود النفس اللوامة نفسی که بنور دل منور گردد و از ظلمت نفس بد روان برگردد چون دل
هدایت یابد و از خواب غفلت بیدار گردد و با صلاح خود مشغول بود میان ربوبیت و خلقیت
و اگر بحکم جبلهٔ ظلمانیه سیئهٔ از او صادر شود تدارک آن کند و بنور تنبیه الٰهی ملامت نفس قیام
نماید و از سیئهٔ نفسانیه استغفار بدرگاه رحیم غفار مراجعت نماید از این سبب الله تعالی
او را قسم کرده است فی قوله تعالی ولا اقسم بالنفس اللوامة شعر گر چه این نفس بهتر گردد
بد نباشد چه با خدا گردد النفس المطمئنة آن مژده که نفس مطمئنة تمام گردد به نور دل
منور والسلام از لباس طبیعت و صفات ذمیمه منسلخ شده و تخلق به اخلاق حمیده و تلبس
گشت و توجه نمود و تکلیه و مناسبت نمود و در ترقی بمدارج جناب اقدس که منزه است از
خباثت رجس ظلمانیه و مواظبت نماید بر طاعات و در درگاه بارگاه رفیع الدرجات
ساکن باشد تا خطاب مستطاب ملک وهاب بر وی شود لقوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی
ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی شعر هر کس که بحر وی چشید
تشریف شریف او همین است النقباء نجباء که متحقق باسم الباطن یافته اند و به تشریف
تشریف اشراف در بواطن بنی آدم و اطلاع یافته بر خفایای ضمیر یا انکشاف ستایر
سر وجود و سرائر نقباء سیصد نفر اند بحکم و بیش ... در ارشاد امید رویش النکاح الساری
فی جمیع الذراری توجه خیر است که حق تعالی اشاره بآن فرموده فی قوله تعالی
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و گفته اند کنت کنزا
مخفیا اشارت است با سبق خفا و غیبت و بطون بر ظهور و تعین سبق ازلی ذاتی و قوله
تعالی فاحببت ان اعرف اشارت است با میل اصلی و حب ذاتی و صله است میان
خفا و ظهور و لا عرف اشارت است با بنو صله و این وصله اصل نکاح است که ساری است
در جمیع ذراری و وحدت حقیقیه حسب ظهور شئون احدیت است که ساری است
در جمیع مراتب تعینات مترتبه و تفاصیل کلیات و جزئیات آن یکی در هر یکی کرد ظهور
می نماید در همهٔ اعیان چو نور وحدت حافظ کثرت زیرا که شامل کثرت است
در جمیع صور از پریشانی و تفرقه و اقتران با نبو وحدت بر کثرت وصله است و آن نکاح

اول است در مرتبه حضرت واحدیت احدیت ذات در صور تعینات وجمع اسما و بعد از آن
احدیت وجودات فی در جمیع مراتب اکوان تا در حصول نتیجه در حدود وقیاس و تعلیم و تعلم
و غذا و تغذی و ذکر ذاتی شعر مرد و زن چون جمع شد آنک توئی این دوئی چون محو شد
ان یک توئی حب ذاتی محبیه و محبوبیت است بلکه عالم مقتضی عالمیت و معلومیت است
و این نکاح اول سریان وحدتست در کثرت و ظهور ستیئیت موجب است ایجاد را سایر
و فاعلیت و مفعولیت و آن نکاح ساری است در جمیع ذراری شعر خوش نکاحی ست در
همه ساری نظری کن بذوق اگر داری زیب صغرا و زینت کبری جمع کن تا نتیجه بر داری
نهایت السفر الاول رفع حجب کثرتست از وجه وحدت بیت بردار خوشی حجاب کثرت
ا بپیش جمال روی وحدت نهایة السفر الثانی رفع حجاب وحدتست از وجوه کثرت علمیه
باطنیه شعر کثرت جو و حباب وحدتش آب بردار حجاب و آب دریاب نهایة السفر الثالث
زوال تقیید تعددات بضدین ظاهر و باطن بحصول در احدیت عین جمع شعر ظاهر و باطن ار
چه ضد نند عارفان هر دو را یکی دانند این دو اسمند ذات هر دو یکی بصفت آن
یکی دو کردانند نهایة السفر الرابع رجوع از حق بخلق در مقام استقامت که احدیت جمع
و فرق است بشهود اندراج حق در خلق و اضمحلال خلق در حق و عین واحده را در صور
مطالعه متباینه و صور کثرت در عین واحده شعر مجملا و مفصلا بینند موج دریا یکی
بینند فی قوله تعالی ن والقلم ن علم اجمالیست در حضرت احدیت والقلم حضرت
تفصیل شعر علم اجمال تفصیل چون معنی ن والقلم هر دو بدان نقوش
اسما ... تعالی و ... تجلی حق است اسم الظاهر یعنی وجود ظاهر در صور حقایق اکوان و
... ...
ظلمت کفر ... ... نور النور را نور حق
... ... است ... گنج مخزن اسرار است باب السین السابقة
اولیه است چنانکه حق فرموده الذین امنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم شعر یک قدم
عنایت ... ...

میان مرید و منتهی ما دام که در سیر است السبحه جوهر هباست یعنی هیولی که غیر وحدت
موجوده نتواند بود الا بصور تجلیت که حال اقوم اوست بوقلمونی هست که هر دم برنگی
نماید و هر نفس بصورتی برآید بیت هر زمان نقش خیالی می کشد هر دمی خودرا بسجانی
میکشد آلستر هرچه محجوب گرداند ترا چون عطا و کون و وقوف بعادات و اعمال
هرچه از محجوب گرداند ترا ستر خوانندش ولی یاران ما بگذر از عادات خود بینی تمام
گر خدا میپرستی گو خدا الآل بر صور اکوانیه و مظاهر اسمآء الهیه اند ستر هر حبابی که هست
از ناست هرچه بینیم مظهر اسما است عربیه تجلیت للاکوان خلف ستور
قمت بها ضمت علیه ستائر و ستورست بر دار حجاب اگرچه نور است سجه و تعلق
افنای عبدات در حق در زمان شهود حقتعالی و تقدس تحقیقی که باز نگر داند او را
استعمال جوارح از حق ستر در شهود از فنا چو ما کردی غرق دریای ما چو ما کردی السحق
ذهاب ترکیب بنده است در تحت قهر الشی قهر بنده را بگداخت یار ما را بلطف
خود بنواخت سدره المنتهی برزخیه کبری است که فنای مبتدیان سیر کمل و اعمال
علوم کاملان و آن نهایت مرتبه اسمائیه است بیت رتبه عالی است ای عالی
سب این علو از همت عالی طلب السر عالم حق حق هست گردانی غیر حق
عالمش چه بجوانی طالب حق حق است در همه حال هرچه از طلب کنی انی کلک
معفی عارف بی جاهل و عارفی عارف بالحقیقی ستر حق را بحق هر که شناسد نه عارفست
حق را بحق شناس که عارف چنین بود کما قال النبی صلعم عرفت ربی بربی ستر الحال
آنچه شناخته بود از مراد خدا تعالی در آن حال ستر گر بدانی مراد حق در حال ستر
حالت عیان شود در حال ستر العلم حقیقی که عالم با آن عالم است زیرا که علم حق عین
حق است در حقیقت اگرچه غیر اوست باعتبار ستر در حقیقت علم حق عین حق است
معتبر از غیر مسکیند حق هست ستر الحقیقه افشا کردن از حقیقت حق در هر شی ستر عرف حق
در هر یکی عبد و لی میکند خفی سرق سلی ستر التجلیات شهود هر چیزی در هر چیزی
بیت آن یکی در هر یکی پیدا نگر کیفظ در چشم ست نا نگر و این شهود با نکشاف تجلی

اول است بر دل صاحب این تجلی احدیت جمع میان جمیع اسماء مشاهده نماید باتصاف
هر اسمی بجمیع اسماء باتحاد اسماء بذات احدیت وامتیاز اسماء بتعینات که ظاهر
شده اند در اکوان که صور اسماء شد شعر شاه یکی غلام صد باده یکی و جام صد
ذات یکی صفت بسی عین یکی و نام صد کل شیء فیه کل شیء تعدد اسماء بصفات
واتحاد بذات شعر صد هزار آئینه گر بینید یکی هر یکی آن یک نماید بی شکی سر القدر
آنچه حق دانسته است از هر عینی در ازل واحوال آن عین وهر آئینه چنانکه اقتضای آن
عین است ظاهر شود بروی در زمان وجود آن عین در خارج وحکم تابع علم بود و علم
تابع معلوم لاجرم حقتعالی که حاکم حکیم است حکم نفرماید بر شیء الا آنچه دانسته باشد
از عین آن شیء در حال ثبوت او در حضرت علمیه شعر چون قوابل حال نمودند [illegible]
سئوال فرمودند طلب فعل نیک وبد کردند هر یکی حکم خود بجو دکردند کرد از آتش
رو نداکر در آب خود طلب کرده اندان درباب سر الربوبیه توقیف ربوبیت [illegible]
زیرا که ربوبیت نسبتی است ونسبت را لابد است از منتسبین وواحدی از منتسبین رب است
ومربوب اعیان ثابته است در عدم موقوف بعدم وسهل بن عبدالله تستری فرمود
ان المربوبیه لو ظهرت لبطلت شعر چون ربوبیت بود از ما و تو تا ابد او رب و ما مربوب او
سر سر الربوبیه ظهور ربست بصور اعیان وصور اعیان از حیثیت مظهریت رب قائمند
بذات رب ورب ظاهر بتعینات اعیان واعیان معدومه بحال خود در ازل لاجرم
سر الربوبیه سری باشد که لو ظهرت لم تبطل الربوبیه شعر چو او رب است و مربوب
ربوبیت بود دائم کجا فانی بود مربوب چو مربوبست برب قائم سر الآثار اسماء الهیه
کمالاتیکه اند از بواطن اکوان شعر ظاهر اسما بود اکوان بنام باطن اکوان بود اسما تمام
السائر فنای سالک است در حق در حال وصول تام چنانکه پیغامبر فرمود
لی مع الله وقت الحدیث وقوله تعالی اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری شعر
قطره در دریا چو فانی شد تمام غیر ما را اندرو السلام سعة القلب تحقق [illegible]
کامل است بحقیقت برزخیت که جامع امکان ووجوبست شعر آن برزخ جامع دل

کامل دوست اورا الطلب ازاو که حامل اواست السفر توجه دل است بحضرت حق و اسفار
الاول السیر الی الله از منازل و وصول بافق مبین وآن نهایت مقام دل است و مبدء تجلیات
اسمائیه الثانی السیر فی الله باتصاف بصفات حق و تحقق باسماء حق باافق اعلی که مقام
روح است و نهایت حضرت واحدیت الثالث تعین جمع و حضرت احدیت و این
مقام قاب قوسین با بقیه اثنینیت و چون دوئی مرتفع شود و مغایرت مندفع نهایت
ولایت الرابع السیر بالله عن الله از برای تکمیل و این مقام بعد از فناست و مقام فرق
بعد از جمع شعر فرق و جمع از جمع گردانی تمام مرشدی باشی مکمل والسلام سقوط الاضافات
اعتبار احدیت ذات ثبت صفت و اسم را خیالی نیست اعتبارات اجمالی نیست
التسمیه معرفتی که نگنجد در عبارت ذوقی است مراد و را نهایت چه جای عبارت و حکایت
سؤال المضطرین سؤال صادر شده از حضرت وجوب بلسان اسماء الٰهیه در نفس الرحمن
طالب ظهور بود لظهور اعیان و سؤالی از حضرت امکان هست بلسان اعیان طلب ظهور
امکان باسماء و امداد نفس بر اتصال باجابت سؤال هر دو ابدی هست ثبت مستجابست
این سؤال مدام سایل اینجا مجیب او والسلام سواد الوجه فی الدارین فناست در حق بحقیقتی
که صاحب این از وجودی نماند نه در ظاهر و نه در باطن نه در دنیا و نه در عقبی و آن فقر حقیقی است
و رجوع با عدم اصلی از این گفته اند اذا تم الفقر فهو الله شعر سواد الوجه فی الدارین فنای
ظاهر و باطن فنای ظاهر و باطن بود سواد الوجه فی الدارین تا بدانی العالم ظل ثابت دا
ظل الله شعر عالم همه سایه سایه هم مایه اوست هم سایه آن سایه او سایه اوست وجود
حق است ظاهر به صور مجموع و بظهور حق متعینات ممکنات مسمی است باسم غیر و اعتبارات
وجود بممکنات و ممکنات را وجودی نیست غیر این نسبت و وجود حقیقتاً غیر حق را
و ممکنات ثابته اند بر عدمیت خود در علم حق و ممکنات شئون ذاتیه اند کامنه در غیب
الغیوب لا جرم عالم صورت حق است و حق هویت عالم و این تعینات در وجود
احکام اسم الظاهر هستند و اسم الظاهر مجلی اسم الباطن است ظاهر و باطن از جنبتین
نسخه خلق و حق فرو خوانی عالم الجبروت عالم اسمائیه و صفات الٰهیه است مشتمل گردد بر

عالم ترا باشد مجال هم بقدر خویشتن یابی کمال عالم الامر و عالم الملکوت و عالم الغیب و عالم
الارواح و روحانیات است که موجود ما امر حق بی‌واسطه ماده اند شعر آن روح که در بدن زنده
بی ماده و مدت آفریدند عالم الملک و عالم الخلق و عالم الشهاده عالم جسم و جسمانیات این عالم را
بعد از عالم امر ایجاد فرمودند با ماده و مدت شعر تنبیه از ملک و جبروت از ملکوت مراد
لاهوت گفتم و ناسوت العارف صاحب نظری که الله تعالی او را بینا کرده اند بذات و
صفات و اسما و افعال خود و معرفت او از دیده بود چنانکه گفته اند عارف از دیده
گوید و عاقل از شنیده شعر عارفان دیده اند میگویند عاقلان از شنیده می‌جویند
العار العظیم والمقت الکبیر شعر این عار عظیم و مقت عمد است و گشتن محمد یا میگویند
و نمی کنند و یا وعده میدهند و وفا نمی کنند قال الله تعالی کبر مقتا عند الله ان تقولوا
ما لا تفعلون و قال تعالی أتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم و انتم تتلون الکتاب افلا
تعقلون عار نیست عظیم اکبر بدان باید که بعار در تعانی العباد و تابه مذلل است
بر خاک درش فتاده ام زار و حقیر چون بنده بیچاره مسکین و فقیر و عبادت سنت
و عبودیت خاصه را و آن صحیح گردانیدن نسبت است با حق بصدق قصد بحضرت
او در سلوک طریقه و عبودیت خاصه خاصه اختصاص است و این آن است که شاید
فرمایند که همه را منسوب بحق در بندگی و تعبد انطباق بحق است در مقام احدیت جمع و فرق
شعر بنده از بندگی شو آزاد گر کنی بندگی شوی دلشاد العباد ارباب تجلیات
اسمائیه اند چون تحقق بحقیقت اسمی از اسماء الهیه متصف گردند بصفتی که حقیقت آن
اسم است و عبودیت خود را بآن اسم منسوب گردانند بسبب مشاهده ربوبیت آن اسم
شعر هر بنده بنامی مخصوص گشت اینجا مخصوص گشت اینجا هر بنده بنامی چنانکه یکی را
عبد الرزاق و دیگری را عبد العزیز و دیگری را عبد المنعم خوانند و فرق میان عباد و فرق
میان اسما قال رسول الله خیر الاسماء عبد الله و عبد الرحمن عبد الله بنده ایست که
حق تعالی تجلی فرموده باشد بروی بجمیع اسماء و اکمل و اتم عبادات و ارفع مقام اعلی
درجات او راست بتحقیق او باسم اعظم و اتصاف بجمیع صفات الهیه و بیناهم حام

باین اسم فی قوله تعالی وانه لما قام عبد الله واین اسم بحقیقت اوراست واقطاب از ورثهٔ
او به تبعیت او بر غیر اقطاب اطلاق کنند بطریق مجاز باتصاف هر اسمی از اسمای حق که آن
اسم جامع جمیع اسماست بحکم واحدیت واحدیه جمیع اسماء شعر مظهر اسم اعظم است آن شاه
بحقیقت کیست عبد الله نعمت الله بصدق میگوید وحده لا اله الا الله عبد الرحمن
مظهر اسم رحمن و رحمت عالمیان شعر همه اشیا برحمتش مرحوم بوجودش همه بود
معدوم هیچ فردی از افراد عالم خارج از رحمت او نباشد بحسب قابلیت و استعداد قابلیت
همه مرحوم رحمت او ئیم همه مجنون نعمت او ئیم عبد الرحیم مظهر اسم الرحیم است و رحمت
او مخصوص بمتقیان است و صلحا و کینه کشند از آن شخص که خدای تعالی غضب کرد بروی
شعر دوستان را بلطف بنوازد دشمنان را بقهر بگدازد عبد الملک بنده ملک مطلق است
و ملک نفس خود و غیر متصرف و فرمان دهنده خلق است بحق و اشد خلق الله است بر خلیفه
خلایق شعر نفس او مملوک او و غیر هم مملوک او بی تکلف همچو این عبد الملک مملوک تو
عبد القدوس بنده که خدای تعالی او را پاک گردانیده باشد از احتجاب شعر در دل
پاک او خدا گنجد غیر حق در دلش کجا گنجد کما قال تعالی لا یسعنی ارضی ولا سمائی الا وسعنی
قلب عبدی المومن و قدوس در دلی گنجد که مقدس بود از اکوان شعر در دل آن کسی که وی
گنجد سر موئی نه غیر کی گنجد عبد السلام سالکی که اسم السلام بروی تجلی کرده بود
و بسلامت باشد از هر نقصی و آفتی و عیبی پاکباز خوشی است عبد سلام پاک دلی بی عیب
باشد او و سلام عبد المومن مؤمنی که خدای او را ایمن کرده باشد از عقاب و بلا و ایمن باشند
مردم از وی بنفس و مال و عرض مردم امنیت عبد المهیمن صاحب نظری که مشاهده کند
که حق رب و شهید است بر هر شئی و حاضر نفس خود و غیر بود تا برساند حق هر مستحقی باو
زیرا که مظهر اسم المهیمن است شعر بر خود و بر غیر خود چون ناظر است دائما هر کس همیشه
حاضر است عبد العزیز عزیزی که حق تعالی او را گردانیده باشد بتجلی عزت جنبتد همه
مغلوب او و او غالب باشد او بر دیگران بود و طالب عبد الجبار جبار دل بینوایان
و کرم درشکسته‌ش باز سازد و بکرم هر شکسته را باز بندد و هر گسسته را به پیوندد و حله

حال و حال بگان همه شعر پیوسته شکسته باش چون ماه کو کار شکستگان برآرد
عبد المتکبر بزرگی که فانی شده باشد تکبر او تذلل باو در حضرت حق و کبریائی حق قایم گردد
در مقام کبر او تکبر کند تجلی بر غیر حق شعر گر تکبر کند سزای وی است کین تکبر ز کبریائی
وی است عبد الخالق مقدر یکه تقدیر اشیا کند بر وفق مراد حق تجلی حق بر عبد الخالق
بوصف خلق بر تقدیر لاجرم تقدیر او بتقدیر حق باشد عبد القادر مقدر هر دو
سرا تقدیر کند ولی بتقدیر خدا عبد الباری قرب عبد الخالق هست اما عمل عبد الباری
مبراست از تفاوت اختلاف و فعل او متناسب عبد الباری است با عتدال و تناسب
و بری است از تنافر قوله تعالی ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت زیراکه الباری که
بر عبد الباری تجلی فرمود شعبه ایست از شعب اسمائی که در تحت اسم الرحمن اند شعر
عبد الباری هر چه کند از باری باشد او را مناسبت باری عبد المصور که تصور
تصویرش مطابق تقدیر حق باشد زیراکه صدور فعل او از مصور بحق است ثبت فعل او
بحق و موافق حق لاجرم کار او مطابق حق عبد الغفار بخشاینده جنایت هر که بر او
جرمی کرده باشد و پوشاننده آنچه دوست ندارد که بپوشاند از وی گویا که غفاریت
ستر عیوب او کرده است تجلی غفاریت او نیز همان میکند که با وی کرده اند عیب او
پوشیده غفار الذنوب لاجرم او نیز بپوشد عیوب عبد القهار موید کرده بقهر
و تایید حق نفس خود را قهر کند بعد از آن حق باسم القهار از برای وی تجلی فرماید هر
اعدای او و هر اندازه هر که با وی در اندازد و اثر کند در اکوان و متاثر نشود از غیرت
بر نفس خود ار قهر کنی همچو من ای یار بر دشمن تو قهر کند حضرت قهار عبد الوهاب
جوانمردی که حق تجلی کرده باشد بروی باسم الجواد و بخشد آنچه سزاوار بود بی عوض
و غرض و تحمل اهل الله بود زیراکه واسطه جواد و مظهر اوست شعر چون ببخشد بی غرض
بخشد مدام مظهر وهاب باشد والسلام عبد الرزاق مرزوقی که حضرت رزاق او را
فراخ روزی آفریده باشد بر رزق صوریه و معنویه او نیز عطا دهد مردم بسبب برکات
و حق تعالی در قدم مبارک او وسعتی و برکتی نهاده ثبت قدم او مبارک است

گو قدم نه در میان بیا حق را عبد الفتاح آنست که خدای تعالی عطا فرموده علم اسرار مفاتیح
و فتح نماید ابواب خصوصیات و مغالق و معضلات و مضایق و بحضرت فتاح ارسال فرماید
و اسلها و فتوحات رحمت و انواع نعمت سر مفتاح فتوح در ید اوست ابن رجا
فتح بر تو باد ... عبد العلیم عالم بعلم کشفی از حضرت خداوند عالم بعلم کشفی بی تعب
طلب و بی تامل تو که بلکه بمجرد صفای فطری و تأیید انوار قدسی ثبت از جهت قدرت
او در روحانی شد بی تفکر و تعلم عالم باز شد عبد القابض آنست که حق تعالی او را
قبض کرده باشد و خود حق حکمی بعد از آن او را قابض نفوس و غیر کرده باشد رباعی آنچه
نه لایق و سزاوار بود پیوسته بحکم عدل اندر ربود هر چیز که آن صلاح مردم
نبود مانند همه ارچه یار و احیا نبود عبد الباسط بسط او از بسط آن سلطان بود در
میان اهل دل چون جان بود از نسیم لطف و کشف دار ما همچو غنچه دائما خندان بود
منبسط بود و انبساط حق در خلق و دوستان خدا از او دل شاد بنده او بود همه از او و بسط
او تجلی اسم الباسط بر تر مخالف شرع باشد عبد الخافض بر خافض همچنین همه جانب
سپرد چون در همه آینه خدا می نگرد عبد الرحمن حفض صدر فرا است و عبد الرافع
خود را رفع از جمیع اشیا بیند بقیام او بحق و حق رفیع الدرجات و مظهر اسم الخافض
سوی همه را عدم محض بیند و لا شئ صرف یابد و مظهر تجلی اسم الرافع همه اشیا عظیم
بیند بر دیت حق در اشیا و گفته اند که مرتبه عبد الرافع ارفع است و منصب او اولی و اعلی
زیرا که عارف طلب کند رحمت را تا متصف شود بآن نه رحیم باشد و نه مرحوم شعر
جاوید بقای عارفان باد صد جان بفدای این دلان باد عبد المعز آنست که حق برا او
تجلی فرموده باشد و اسم المعز او نیز عزیز کرده خدا را عزیز دارد و بعزت حق شعر عزیز کرده
حق خار چون توان انگاشت عزیز کرده او را عزیز باید داشت عبد المذل مظهر
صفت اذلال است که جرم خار کرده اند هر که او با حق خار کرده باشد باسم المذل
که تجلی کرده بروی شعر دشمن حق خار باشد پیش او خار دارد گر چه باشد خویش او
عبد السمیع و عبد البصیر مظهری سطر مراقی شود که این اسمین تجلی کرده باشد در وی

و متصف بود بسمع حق و بصر او شعر تا بحق نبیند و بحق نشنود او بحق هر کلام حق گردد
عبد الحکم حکم کند بحکم حق بر بندگان حق شعر خوش بود حاکم ار چنین باشد حکم عبد
الحکم همین باشد عبد العدل آنست که راستی کند در میان خلق زیرا که مظهر عدل
حق است و در عدل تساوی شرط نیست بلکه بحسب استحقاق چنان مناسب منصب او
باشد ترتیب فرماید شعر عمران سلطان عادل از خدا بتمام زانکه باشد پادشاه
عادل او و السلام عبد اللطیف لطیفی را بلطف فرماید بر بندگان خدا که بصیر است بمواقع
لطف او از غایت لطف ادراک مطلع بود بر بواطن بواسطه لطف لطف حق هست بعباد
حق امداد میفرماید بندگان را و بندگان ممد اند از کمال لطف و تجلی اسم اللطیف و
ردی واللطیف هو الذی لا یدرکه الابصار شعر مظهر لطف حضرت شاه است جان
جانان نعت الله است عبد الخبیر صاحب خبری که حق تعالی او را مطلع گرداند بر علم
خود بر اشیا پیش از بودن و بعد از بودن قال رسول الله صلعم علمت الاولین والآخرین
شعر بعلم حق اگر اشیا بدانی رموز دین و دنیا را بخوانی عبد الحلیم آنست که تعجیل
نفرماید در جزای جانی عقوبت بلکه عفو کند از وی و تحمل ایذای بود وی و سفاهت
سفها کند و دفع سیئه بوجه احسن کند بیت آنکه عبد الحلیم دارد نام این چنین است
حال او و السلام عبد العظیم آنست که حق تعالی تجلی فرموده باشد بر وی بعظمت
خویش جلت عظمته لاجرم از برای ادای حق عظمت حق تذلل باید غایت تذلل
هر آینه الله تعالی بنده ذلیل خود را در چشم مردم عظیم گرداند و ذکر او بزرگی در
مردم منتشر سازد و ما او را بزرگ و موقر دارند بظهور آثار عظمت حق بر ظاهر او شعر
چون خدا تعظیم او کرده بکن لاجرم واجب بود تعظیم او عبد الغفور ابلغ است در
غفران غایت و ستر ذنوب از عبد الغفار زیرا که عبد الغفور دائم الغفران است و
عبد الغفار کثیر الغفران شعر آن یکی دائما که بخشد وان یکی بخشش فراوان است
این دو مظهر که بخشایند مظهر این و آن چو غفران است شکر شکر او بجان
زیرا که نعمت نعمت از حضرت عزت چنانچه اگر در صورت جلالی برسد و در باطن

الا و نعما بنید کما قال امامنا صلوات الله علیه سبحان من اشتدت نقمته لاعدائه فی سعة
رحمته واتسعت رحمته لاولیائه فی شدة نقمته هر بلا کز حضرتش ما را بود ان بلا نبود
که آن آلا بود هر بلا کآید از وی نبود بلا خوش بلائی کز چنان مالا بود عبد العلی آن است
که قدر او اعلی بود از دیگران وارفع بود همتش در طلب معالی از همت اخوان و حاج
مجموع رتبه علیه بود و مستجمع فضایل سنیه شعر مدح عبد العلی ز ما بشنو عبد الکبیر بزرگی
که بزرگی کند کبریای حق و زیاده بود بزرگی در فضل و کمال بر خلق بیت بزرگ دین
خدا این بزرگ میدانش همیشه همچو بزرگان بزرگ میخوانش عبد الحفیظ آن است
که خدا تعالی او را محافظت فرموده باشد و از اقوال و افعال و ظواهر و بواطن شعر از چه
بدوست در پناه است محفوظ عنایت اله است و حق باسم الحفیظ تجلی فرموده بر
وی تا ساری باشد مشود از او در همنشینانش بیت هم نشین چنین کسی میباش ورنه تنها
نشین مباش او باش حکایت کرده اند از سلیمان دارانی علیه الرحمة که مدت سی سال
نامشروع در خاطر او نگذشت و نه در خاطر هم نشینانش ما دام که همنشین او بودند شعر
در چنین باب اگر رسانی باری بنشین خوش بحضوری که بیابی باری عبد المقیت آنست
صاحب دولتی که خدا تعالی او را مطلع گردانیده باشد بر حاجت محتاج و بقدر وقت
حاجت و توفیق یافته بر وفق علم او از غیر زیاده و نقصان و تقدم فرماید بر وقت
و تاخیر نماید از وقت شعر در همه وقت خود عطا بخشد ان بقدر شما و ما بخشد
عبد الحسیب محاسبی که دایم بحساب نفس خود و انفاس خود مشغول باشد و قیام نماید
بمحاسبه هر که تابع او باشد شعر هر که او در حساب و باشد گر حسابش کنی نکو باشد
عبد الجلیل عظیم الشانی که حق تعالی او را بزرگ گردانیده بود در جلالت دهر که او را ببیند بجلال
و قدر او خود را حقیر یابد و از عبد الجلیل هیبتی در دل بیننده در آید شعر سختش گر نظر
سراه افتد رود از هیبتش بر راه افتد عبد الکریم آنست که حق تعالی نموده باشد او را باسم
الکریم و تجلی فرموده بر وی بکرم و تحقق یافته بحقیقه عبودیت بمقتضای ان الکریم یقتضی
معرفة قدره و عدم التعدی عن طوره و اعتراف میداند که العبد و ما فی یده کان لمولاه

لاجرم هرچه بخشاید بکرم الله تعالی بخشاید بیت هرچه بخشد او باو بخشد دوجهان را
بما بگو بخشد و عبد الکریم هر گناهی که از کسی بیند ستر فرماید و هر که جیفی کند بروی عفو و تجاوز
نماید بلکه باکرم خصال واجمل فعال عذر خواهی نماید روایت قیل ان بعض اصحاب رسول الله
صلی الله علیه و آله لما سمع قوله تعالی ما غرک بربک الکریم قال کرمک کرمش با عنایتی بعض
پی پایان شیخ المحققین محیی الملة والدین قدس سره فرموده که آیه ارباب تلقین حجت است
تا در وقت حاجت حجت بود بنده را و نفرمود که یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم
لیقول کرمک بیت گر گنه کرده بنده مغرور گر گنه کرده ام شوم مغفور گناه جست بیت
بندگان در جنب کرم او وزنی نیارد و مجموع نعمی که عالمیان را بخشیده با وجود فیض جود وی
قدری ندارد و عبد الکریم الکریم بنی آدم است زیرا که صد و فضل او از کرم رب اوست
که تجلی کرده او را بکرم شعر بنده حضرت کریم بود کرمش لاجرم عظیم بود عبد الجواد
مظهر اسم الجواد است از جود جمله عبادت او خلیفه جواد است و جان می بخشد
عبد الرقیب رقیب من بمن از من رقیب تر باشد چنین نظر نکنی گر بر انظر باشد خود
نفس عبد الرقیب فانی است در تجلی اسم الرقیب تجاوز ننماید از حدی از حدود الله
تعالی و اندر مراعات فرماید نفس خود را و رقیب یاران خود باشد چون حاضر شوند
در حضرتش بر قیبیه حق تعالی و نفس عبد المجیب مستجاب الدعوة که اجابت دعوة حق
فرموده باشد و اطاعت نموده باشد فرموده قوله تعالی اجیبوا داعی الله و حق دعوة او را
اجابت کرده و تجلی فرموده او را اسم المجیب و نیز نسبت سنیه الهیه دعوة مجاب جماعت
اجابت فرموده فی قوله تعالی و اذا سئلک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع
اذا دعان فلیستجیبوا لی و عبد المجیب دعای دعاگویان بحکم قرب و التوحید که لازم ایمان
شهودی است دعوت حق می بیند لاجرم اجابت برا و واجب بود بیت یا
سائل داد مجیب یاران فی الجمله بترک رفیقان چون دعوة ما ست دعوت حق
واجب باشد اجابت آن عبد الواسع فضل و خیرش محیط بر هر شی هیچ شیء محیط نیست
بوی زیرا که او را احاطه است بر جمیع مراتب و هر مستحقی که بیند او را از فضل خود

انعامی فرماید بیت مستحقان ازاو عطا یابند بینوایان ازاو نوا یابند جامع جملهٔ کمالات
دردمندان ازاو دوا یابند عبد الحکیم آن است که بینا باشد بمواقع حکمت و در اشیا آمر
صادق بود در قول و راسخ و ثابت در عمل و هر خلل که یابد در شئی اصلاح فرماید
شعر بصلاح آورد فساد همه خوش حکیمی اوستاد همه عبد الودود آنکه کامل بود در مودت او
بخدا و بدوستان خدا لاجرم خدا تعالی او را دوست دارد و القای محبت او کند
بر جمیع خلایق ع همه کس دوستدار او باشند الا جهال جن و انس عارفان یار
غار او باشند قال النبی صلی الله علیه و آله ان الله اذا احب عبدا دعا جبرئیل ثم ینادی
فی السماء فیقول ان الله یحب فلانا فاحبوه فاحبه اهل السماء ثم یوضع القبول فی الارض
له شعر هر چه بینی دوست میدارد ورا زانکه او را دوست میدارد خدا عبد المجید شریفی
که حق تعالی او را بتشریف شریف مشرف فرموده باشد و بکمال اخلاق و صفات کمال
و تخلق او باخلاق الهیه مزین هر آینه شرف او بفضل و حسن خلق او باشد بر خلق خدا
خلق او هست احسن اخلاق داده خلق خوشی باو خلاق عبد الباعث زنده که خدا تعالی
دل او را زنده گردانیده باشد بحیات حقیقیه بعد از موت ارادی او از صفات نفس
و شهوات نفسیه و او مظهر اسم الباعث است و قلوب میته بجهل آب حیات علوم
کشفیه زنده گرداند و زنده دلان را بطلب حق ترغیب کند بیت نفسش بروح بخشش
نبی زنده سازد هزار دل بیکدم عبد الشهید آن است که خدا تعالی او معاینه
منور باشد که حق [illegible] بر همه اشیا و عبد الشهید مشاهده در نفس خود و
در غیر حق [illegible] شهود او شهید است بر امرها حاضر و ناظر عملی
[illegible] عبد الحق آنست که حق را [illegible] کرده باشد و معصوم کرده باشد از باطل و از [illegible]
[illegible] حق [illegible] هر شیئی ببیند زیرا که حق ثابت است و واجب الوجود
[illegible] باطل [illegible] حق [illegible] باطل [illegible]
غیر حق [illegible] ثابت قدم عبد الوکیل [illegible]
[illegible] نفس [illegible] ببیند [illegible] که حق [illegible]

وکیل خویش در هر باب بیند عبدالقوی نفس و شیطان زبون خدمت او و تحت غیرت
عاجز شده بغیرت اوست همه مغلوب او و او بود غالب تو به حق قوی و قوت او
عبدالمتین بحکمت او دائماً در ملک دین این است از دیگران عبدالمتین و فرق
میان عبدالمتین و عبدالقوی آنست که عبدالقوی موثر باشد در هر شیء و عبدالمتین
متأثر نشود از شیء عبدالولی متولیست بولایة حق اولیاء الله را از مؤمنین و صالحین
وقال تعالی وهو یتولی الصالحین پس او بولایت خدا هست ولی اولیا هست ولی اولیا
او بولایة خدا عبدالحمید آنست که حق تعالی تجلی کرده باشد او را بصفات حمیده
و همه مردم حمد او گویند و او حمد نگوید غیر خدا را شکر من باوصاف حمید حمد او گویم
مدام او نگوید بجز حضرت حق والسلام عبدالمبدی آنست که حق تعالی تجلی کرده
باشد در اطلاع [illegible] گردانیده باشد بر ابدا و [illegible] و مشاهده فرماید ابتدای خلق
امر [illegible] اینچه ابتدا کرده [illegible] حضرت عبدالمعید آنکه جناب
تعالی اطلاع یافته باشد بر اعادت خلق و مرجع [illegible] بحضرت معید
لاجرم او شد باذن المعید آنچه واجب [illegible] اعاده ان بحضرت او بازگرداند و مشاهده
نماید عاقبت [illegible] عادت جمیع اشیا [illegible] در عاقبت [illegible] بروجه احسن آنکه
[illegible] گردانی عبده [illegible] خود عبدالمحیی زنده دل که حق
تجلی کرده باشد بر وی باسم المحیی دل او را بحیات طیبه زنده ساخته و او را واقف
گردانیده با حیات [illegible] چون عیسی [illegible] زنده شده [illegible] مرده را
زنده سازد [illegible] مرده را [illegible] عبدالممیت آنکه حق تعالی او را میرانیده
باشد از هوای نفسانیه و غضب و شهوات حیوانیه [illegible] زنده گردیده بحیات
و عقل او [illegible] قدسیه [illegible] متصف شود [illegible]
نفس [illegible] بحق [illegible] تجلی کرده [illegible] خواهد
روان بمیراند [illegible] عبدالحی آنکه حقیقت [illegible] تجلی [illegible] داده او را
بحیات سرمدیه [illegible] زنده [illegible]

عبدالقیوم مشاهده کند قیام اشیاء بحق و بقیومیت حق که تجلی کرده او را قائم باشد مصالح
خلق و ممد مردم باشد بلکه ممد مخلوقات بود بقیومیت قیوم مطلق در آنچه خلق قائمند بان
از معاش و مصالح حیات شعر همه اشیاء باو بود قائم او بقیوم قائم و دائم عبدالواحد
خاص کرداننده خدایتعالی او را بوجود در عین جمع احدیت لاجرم بر واحدی که باید
بجود وجود واحدی موجود بیند یعنی بوجدان حق مستغنی بود بحق از غیر شعر لاجرم غیر
حق هیچ مدد هیچ را کم نکرده کی پوید عبدالماجد انکه حق تعالی او را شرف فرموده
باوصاف کمال خود بقدر استعداد و قابلیت او او را عطا فرموده از بزرگی و شرف
همچو عبدالمجید شعر جام استعداد او پر می بود هر چه جوید از شرف باری بود عبدالواجد
انکه حق تعالی او را رسانیده باشد بحضرت واحدیت و کشف کرده او را احدیه جمیع
اسماء الهیه را ادراک و فعل او بوجود اسماء الهی بود در وجوه اسماء حسنی مشاهده نماید
شعر اسم بسیار مسمی شان یکی آن یکی در هر یکی بین بیشکی عبدالاحد وحید وقت است
و صاحب زمان او در قطبیه کبری است با حد اول بیت قطب وقت و مکان
غیبت ولی یادگار محمد است و علی عبدالصمد مظهر صمدیه است و ملجا اصحاب و احباب
در رفع بلیات و ایصال خیرات و شفاعت کرده شود بروی عند الله تعالی در رفع عذاب
و اعطاء ثواب و محل نظر عنایت حق است بسوی عالم در ربوبیت حق او را رباعی او را
شفاعت از بری پیش خدا هر که شفاعتش قبول است انجا عبدالصمد است پناه
مردم شب و روز فریادرس خلق خدا روز جزا عبدالقادر مشاهده قدرت حق
کند در مقدرات باسم القادر و او صورت ید الهی است و ید الله صورت قدرت
هر چه گیرد از او یا دگیرد و هر چه ممکن بود بروی ممتنع نباشد و مشاهده نماید مؤثریت حق
تعالی در همه و مطالعه نماید دوام ایصال مدد وجود از حق و واجب الوجود بر مقدورات
و نفی وجود را مستند ومید و مؤثر بود بقدرت الله تعالی در مقدورات شعر بود در
قدرت قادر توانا مؤثر باشد او در جمله اشیا عبدالمقتدر همین مرتبه دارد
و مسند و بحیا در تجه مشاهده نماید عبدالمقدم حق تعالی او در پیشی اسما خمسه و او دایما

صنف اول گرداینده لاجرم تقدم فرماید تجلی این اسم بهر که استحقاق تقدم دارد
باسم المقدم و بر مجموع چیزی که تقدیم آن واجب است از افعال شعر بود او پیشوای
پیشوایان تقدم دار داو بر اهل ایمان عبد المؤخر از تعدی دور واز طغیان بعید
از شقاوت دور او از عصیان سعید دیگران را نهی فرماید زیرا که حق اورا
چنین نیکا فرید عبد الاول شاهده فرماید اولیه حق بر هر شئی دازلیه او مطالعه کا
بر همه راه اول بود و بر تحقیق و موصوف است باین اسم بر مجموع در معاملات و در عبا
دات و در مسارعت بخیرات و اول بود و بر هر که وقفه کند با خالقیه از برای تحقیق
اوبازلیه و خلیفه او که موسومه است بقسمه حدوث عبد الآخر مطالعه نماید بقای حضرت
حق تعالی و تقدس و بقای حق بعد از فنای خلق و بعالم تحقیق قوله تعالی کل من علیها فان
ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام شعر آفتاب وجه باقی تافته بر وی مدام
از فنا ایمن بود باقی ساقی والسلام عبد الظاهر ظاهر شود بطاعت و خیرات تا بهیلی
تعالی کشف کند او را اسم الظاهر دیدانکه او ست که ظاهر است و منصف شود بطاعت
حق و دعوت مردم کند بکمالات ظاهره و در بین ظاهر بر ترجیح تشبیه بر تنزیه بمچنانکه
دعوت موسی بود و وعده داد ن امت خود به بهشت و لذت جسمانیه و نعیم
نفسانیه و عطیه کرد انیدن توریه بحجم کبیر و کتابت آن بآب زر شعر جمله حکم
ظاهر پیش کردی ظاهر اهل ظاهر پیش کردی عبد باطن تابع در معاملات قلبیه
خالصا شعر علم ازیا بود ظاهر باطنش راجح است بر ظاهر و حق تعالی سر او
مقدس گرداییه ... باطن او را تجلی کرده در روحانیات او غالب شده و انوار
بر بواطن یافته لاجرم از غیبیات خبر فرماید و مردم را بکمالات معنویه دعوت
کند و اصحاب و احباب را بتقدیس و تطهیر راغب گرداند و تنزیه را ترجیح نهد بر
تشبیه بچنانکه عیسی دعوت امت میکرد بر روحانیات و بعالم غیب و تجرد و قطع
مرقع و غربت و خلوت و سفر و داخشوشنوا و اخشوشنوا واشوشنوا فاعرا شنه بر دوام
است جهره شعر ظاهر و باطن از رحمت میکشد دینی و عقبی عمارت میکند ... تعبید

ولی که والی مطلق او را بنی آدم گردانیده و بظهور در مظهر او باسم الوالی و او حاکم
نفس خود و غیر خود است در سیاست ایشان و عدل او قائم در میان عباد الله و مردم را
دعوت کند بخیر و امر فرماید بمعروف و نهی کند از منکر و الله تعالی او را معزز و مکرم
و موقر گردانیده و اول سعدای سبعه بود در روز قیامت در سایه عرش حضرت
عزت و او سلطان عادل است و ظل الله فی الارضین و میزان اعمال صالحه او ثقیل
بود از موازین رعایا زیرا که حسنات و خیرات رعایا در میزان وی او نهند پس اگر حسنه
از جور رعایا کم کنند زیرا که دین رعایا بحاکم عادل قائم است و رعایا را بخیرات
ترغیب میفرماید و او ناصر عباد الله است و الله تعالی مؤید و حافظ او است شعر پادشاه
عادل او باشد چنین سایه حق است بر روی زمین عبد المتعالی الله تعالی بصفات کمالات
در علو از ادراک غیر و عبد المتعالی مظهر اوست مقید و موقوف نماید بهیچ کمالی و علوی
که حاصل شود او را بلکه بهمت عالیه ترقی کند از مرتبه عالی با علی زیرا که علو حقیقی بمطلقیت
که مقدس است از علو مکانی و مکانت مشاهده فرماید لاجرم لا یزال طلب کند در جمیع
کمالات و اکرم و اعلی خلق اعنی سید ما صلعم مامور بود بطلب زیادتی علم بقوله تعالی و قل رب
زدنی علما شعر کسب کن کمال اهل کمال همچنان باش طالب متعال چون کمالات را
نهایت نیست تا ابد میطلب کمال کمال عبد البر محسنی که متصف بود بجمیع انواع بر
صورت و معنیش همه نیکو به از این نیکو دیگر کو انواع برکت بخشاید و هر فضلی که داشته
باشد عطا فرماید و لکن البر من امن بالله الی الاخر الایه بیت جامع مجموع نیکی او بود
این چنین مجموعه نیکو بود عبد التواب و اما مرا نیکو دی بحق بسوی الله بازگردد تا بحق
تا مشاهده توحید حقیقی کند و قبول توبه گنهکاران معدوم گرداند شعر بازگشتش با خدا
باشد مدام از خود و از غیر خود هم والسلام عبد المنتقم آن است که قائم گردانیده باشد
او را خدا تعالی از برای اقامت حدود در میان عباد الله بر وجه مشروع و اغماض در حکم
نفرماید بترک حدود کما قال تعالی و لا تاخذکم بهما رافة شعر کینه از دشمن خدا کند گرچه
صد بار او لیا گشته عبد العفو کثیر العفو و قلیل المواخذه عفو تجاوز از جرم مساعد بود

دمؤاخذه اندکی شعر ملکه هر کس که گناهی کند آن عفو کند   هر گناهی که بود از دل و جان
عفو کند قال النبی ع ان الله عفو یحب العفو شعر گر در گذرد از سر تقصیر غلام   هم عفو شود
گناه خواجه و سلام عبد الرؤف رحیم ولی که حقتعالی او را مظهر رافت و رحمت خود کرده
باشد و او را رحم بر خلق الله بود بر مردم الا در حدود شرعیه زیرا که میداند که خدا تعالی
اجرا سیف باید بر دست او بحکم و قضای الهی هست و رحمتی است از حق بخلق اگر ظاهر تقشفست
باطناً اقامت حد عین رافت است و معرفت این نکته لطیفه خاصه خاصة الخاصه هست
شعر در باب بدبوق این روایت   زنهار مکن ز ناسگالیت عبد مالک الملک آن هست
که مشاهده کند مالکیت مالک الملوک در ملک و ملک نفس خود را ملک خاص او بیند و چون
تحقق یابد بمشاهده مالکیت حق در اشیا مشتغل گردد بعبودیت معبود از هر چه تملیک او
کرده اند ملکه از هر شیء و چون مملوک را ملکی و ملکی که تابع شود از مالک نماند لاجرم مالک او
مالک الملک گرداند شعر آزاد بود ز بندگی در کونین   مالک باشد هم ملک او در دارین عبد
ذی الجلال والاکرام آن است که خدا تعالی او را بزرگ گردانیده باشد باتصاف و بصفات
حق و تحقق باسمای او و همچنانکه اسمای حق مقدس است و بزرگ و منزه هم مظهرش
نیز همچنان باشد و بجلالت و قدرت دشمنان خدا را گدازد و بلطف و کرم دوستان را
نوازد شعر ما را بنواخت دشمنان را بگداخت   با یار و با غیار بدینسان پرداخت
عبد المقسط پادشاه عادل است این پادشاه حکم او عدل است از عدل آمده و دایم
مردم را بعدل قائم گرداند یا از نفس خود داد غیر بدهد و حق غیر از خود بستاند بطریق
که غیر را [illegible] عدل میفرماید بعدل الله تعالی که تجلی کرده
در او همه آینه حق مستحق رساند و قلع و قمع کند هر جوری که اطلاع یابد بر آن و بیداد ز هر که
واجب بود انداختنش در بر دارد هر که واجب بود دفعتش شعر بر کرسی نور پادشاه ا
همسایه حضرت الذات کما قال رسول الله ص ان المقسطین عند الله علی منابر من نور
عن یمین الرحمن و کلتا یدیه یمین الذین یعدلون فی حکمهم و اهلیهم و ما ولوا شعر پادشه
گر چنین بود عادل   دین و دنیای او بود کامل عبد الجامع جمیع [illegible]

جمیع اسماء و او را مظهر جامعیت گردانیده لاجرم جمع سکند جمعیت الهیه هر تفرقه که باشد
از نفس خود و از غیر عبد الجامع مظهر جامع ذاتش مجموعه اسمای الهی خوانش عبد الغنی حق
ساخت مرا از همه خلق غنی در باب غنای ما اکر بار هنی یعنی غنی مطلق عبد الغنی را غنی گردانیده
از جمیع خلایق و عطا داده او را از غیر سؤال از غیر حق الا بلسان استعداد تحقق بفقر ذاتی
افتقارش یعنی علی الاطلاق بحوایج همت شعر مقتضی باشد بحق و ز غیر حق باشد غنی این
غنی محتاج کی باشد هر دو ن دنی عبد المغنی توانگری که خدایتعالی او را توانگر گردانیده و
بعد از کمال غناء او را مغنی خلق ساخته تجلی اسم المغنی بروی هیبت توانگری که بسی کس
توانگر نداراد و مگر که مظهر المغنی است ان هکیو عبد المانع آن است که خدایتعالی محافظت
فرماید و منع فرماید از هر چه در وی فسادی باشد اگرچه طلب کند و دوست دارد و ظن
در آن که در آن خیریت چون مال و جاه و صحت و امثال این و حق سبحانه و تعالی یاد و نمایه
معنی قوله تعالی عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و باری که
تحقق یابد باین اسم منع اصحاب و احباب کند از هر چه در وی ضرری و فسادی باشد
و مانع حقیقی بواسطه عبد المانع منع فساد کند از غیر شعر گر مال بینند مداران فقر برنج کان
فقر لیبی به بود از مال برنج عبد الضار و النافع آن است که حقتعالی موزه باشد او را
فعال لما یرید حق است و توحید افعال حق بر او ظاهر شده لاجرم شعر نفع و ضر و خیر و
شر بیند ز حق و چون تحقق یابد اسمین و مظهر اسمین گردد ضار و نافع مردم باشد
در رب خود و الله تعالی بعضی از عباد را مظهر اسمین گردانیده و بعضی را مظهر اسمی از این آسما
همچنانکه شیطان و تابع او را مظهر ضر گردانیده و خضر و نوالبس (؟) را مظهر نفع شعر نفع و ضر و
خیر و شر باشد از او گر ز اهل وصدقی بشنو کو عبد النور آن است که حق تجلی کرده باشد
بروی باسم النور و شاهده فرماید معنی قوله تعالی الله نور السموات و الارض و نور ظاهر مظهر است
شعر ممات است و عالمی سایه سایه پیدا شده بمایه و عبد النور نور صورت و معنی
که اهل سماوات و ارض باو هدایت بیابند کما قال ع اللهم اجعلنی نورا شعر ظاهرش نور و باطنش
نور است هر که روشن ندید او کور است عبد الهادی حق تعالی مظهر این اسم را رهنمای

خلق گردانیده شعر رهنمای خلق و هم ناطق بحق   هر چه گوید باشد آن صادق بحق
مبلغی که آنچه بر او نازل شده بطریق وحی و یا الهام است و مامور است بتبلیغ آن بی زیاده
و نقصان میرساند کالنبی صلعم بالاصالة و ورثته بالتبعیة شعر او باصالت برساند پیام   ما
بنیابت بشما والسلام عبد البدیع آن است که مشاهده نماید که الله تعالی بدیع است در ذات
و صفات و افعال و او را مظهر این اسم گردانیده باشد لاجرم اختراع کند از غیر مثال چیزی
که غیر حاضر بود از مثل آن رباعی این علم بدیع را بیانی دگرست   اسرار معانیش نشانی
دگرست   باری که بود مظهر این اسم بدیع   او زان طرف دگر دانی دگرست عبد الباقی
آنکه ببیند بقای خود بخدا   از خدا یافته بقا چون ما   باقی ببقای حق بود در زمان فنای همه
و تعبد کند حق را بحق بعبودیت محضه که لازمه تعین اوست محبت است و محبوب تفصیلا
و جمعا و طالبیت و مطلوبیت یقینا و حقیقة زیرا که این عبد را اثری از هستی باقی نمانده و فانی
شده در وجه تجلی حق باقی شعر وجه باقی اگر نماید رو   هیچ وجهی بما نماند از تو عبد
الوارث مظهر اسم الوارث است و او لوازم عبد الباقی است زیرا که عبد الباقی بعد از فنای
او باقی ببقای حق بود هر آینه میراث بود آنچه حق میراث میگیرد از همه بعد از فنای همه از علم
و ملک لاجرم عبد الوارث وارث علوم و هدایت انبیاست کما قال علیه السلام العلماء ورثة
الانبیاء بیت من حسینی ز میهم پیرت   یافته میراث از خلق حسن   علم تو باشد همه از
قیل و قال   وان من میراث من ارعبن عبد الرشید مرشدی که حق تعالی او را رشد
داده باشد بتجلی این اسم در وی کما قال لابراهیم علیه السلام ولقد آتینا ابراهیم رشده
بعد از آن بارشاد خلق قیام نموده در مصالح خلایق دنیویه و اخرویه در معاش و معاد شعر
مرشد است و خلق را ارشاد کند   هر زمان مرید خود را [illegible] عبد الصبور
متانی مثبت بود در امور تجلی اسمه و از روی تعجیل ننماید در عقوبت و مواخذات صبر کند
در مجاهدت و ریاضت و جبت و تغییر بدار ایذاء موذیات بیت ایوب صبورای چنین
صابر بود   در حال بلا صبر خوشی میرسد ز العبره آنچه عبور کند بوی از هوا هر چه هر چه
خیر و شر و آنچه جاری است بر مردم   از نفع و ضرر در دینی و عصیان و بر ثواب و عقاب مردم

رسد در دار جزا و بر بواطن و خفیات کارها تا ظاهر گردد سر دی عواقب امور و معرفت خفایا
قال رسول الله صلی الله علیه و آله امرت ان یکون نطقی ذکرا و صمتی فکرا و نظری عبرة
و در عبره عبور داخل است از رؤیه حکمت در ظواهر خلیقه برؤیه حکیم و از ظاهر وجود
بباطن وجود تا حق و صفات او را در همه اشیا مشاهده نماید شعر در حکمت آفرینش ای یار
سلیم گر زانکه نظر کنی توان دید حکیم بی حکمت نیست هرچه باشد موجود خواهش
حقیر کبیر و خواهش سلیم العقاب گاهی عبر باشد از عقل اول و گاهی از طبیعة کلیه و نفس
ناطقه را ورقا خوانند و عقل کاه پرواز میکند از عالم سفلی و حضیض جسمانی بعالم علوی و اوج
فضای قدس ع مانند عقاب زان عقابش خوانند و اگر بمتابعت طبیعت مایل شود
بحضیض سفلی گویند در راه عقاب و ربایب و فرق میان این اطلاق و آن اطلاق باستعمال
بود بقرار این شعر عقل ار رود بسیار بالا یا در نشیب ماند در هر دو حال صوفی آن را عقاب
خوانند العلة عبارتست از بقای حظ بنده در عمل یا حال یا مقام یا بقای رسم یا صفة شعر
معلول بود خواجه دانیما علت یا رب که مباد هیچکس را علت العماء حضرت احدیت
نزد ما زیرا که نزد آن حضرت غیر را مجالی هیئت شهر یحجاب و جلال حضوریت درک او
از عقول ما دور است و گفته اند که حضرت واحدیت است که اسما و صفات هست و عما
غیم رقیق میگویند که حایل میان آسمان و زمین است و حضرت احدیت حایل است
میان سماء احدیت و ارض کثرت خلقیه و در این تاویل حدیث نبوی صلی الله علیه و آله
میفرماید قال فی عماء و حضرت واحدیت متعین است بتعین اول زیرا که محل کثرت و ظهور
حقایق انسب اسمائیه است و هرچه آن متعین بود مخلوق بود و آن عقل اول است قال
اول ما خلق الله العقل و تقاضی میگوید قبل ان یخلق الخلق و حق در این حضرت متجلی است
بصفات خلق اما اکبر را دسائل بحق عالم جسمانی بود و عما حضرت الهیه تواند بود و لغتی برزخ
جامع و اگر سؤال از مکان رب بود حضرت الهیه منشاء ربوبیه است العمه المعنویة محمدیه
روح عالم و قلب و نفس عالم است و آن حقیقت انسان کامل است و غیر حق نداند این
حقیقت قال الله تعالی اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری شعر دانای این حقیقت

در حقیقت حق است. در حقیقت دانی این حقیقت العنقا، کنایه است از هیولی
زیراکه هیولی دیده نمی شود همچنانکه عنقا و هیولی موجود نتواند بود مگر بصورت، و هیولی مطلقه
معقوله است و مشترک میان مجموع اجسام. شعر عنقا غلطست هیچ اند گرچه عنقاش
نیز هیچ اند عوالم اللبس جمیع مراتب نازل از حضرت احدیت زیراکه ذات احدیه
تنزل فرموده متعینات در مراتب و متصف شده بصفات روحانیه و مثالیه و جسمیه
عبث متلبس شد بدین لباس ها همه عالم باین اساس امداد العین عین ثابته حقیقیه است
در حضرت علمیه موجوده نسبت ملکه معدومه تا ثبوت است در علم الهیه و مرتبه ثانیه است
از وجود حق نیست عین تو در علم او ثابت بود لاجرم دائم —— عین الشی عین
اشیاء حق است اگر دانی روز حق شاید ار کو دانی عین الله و عین العالم انسان
کامل است که متحقق است بحقیقت برزخیه کبری زیراکه الله تعالی نظر میفرماید بنظر او
بعالم و رحمت میکند خلایق را بوجود او چنانکه فرمود لولاک لما خلقت الافلاک و ذات انسان
کامل متحقق است باسم البصیر لاجرم هر چه بیند در عالم بعین این اسم نماید و نماید شعر
آیینه ها را نشسته رو برو می نماید نور روی او بما عین الحیوة باطن اسم الحی است
و زنده دل که متحقق باید بحی و از عین الحیوة شربتی نوش کند نمیرد جاودان چنانچه
زیراکه زنده بود بحیات حق و همه زندگان زنده بحیات او هستند از زنده بحق باشد و
ما زنده باو خوش است حیات ما ست در این چشمه بحق العبد یعود من القلب من التجلی
او وقت التجلی کیف کان سحر زنخدون برقت و شب شعر نبیدی بود ز باز
در این دور باب الفاء الفتق مقابل رتق است از تفصیل ماده ملتقه بصورة ماده
نوعیه ما ظهور آنچه باطن بود در حضرت واحدیت از نسب اسمائیه و بروز آنچه پوشیده
بود در ذات احدیه از شئون و آنچه حق چون حقایق کونیه بعد از تعین در خارج
مثبت مجمل مفصل اند پوشیده شده هویدا وحدت ظهور مبهم کثرت شدند پیدا
الفتوح آنچه عائد شود مر بنده را بعد از آنکه بسته بود مر او را از نعم ظاهره و باطنه چون
ارزاق و عبادات و علوم و معارف و مکاشفات و غیر ذلک شعر میرسد ما را

فتوح خاص وعام خوش دری بگشاده مارا والسلام الفترة الکسارات وضعف و در
اصطلاح ساکن شدن حرارت طلب که لازمه بدایت شعر سر خواست ترک مستم بسیار
فتنه انگیخت بنشست و فتنه بنشاند آبی بر آتشم ریخت الفرق الاول احتجاب بخلق از
حق وبقای رسوم خلقیه بحال خود شعر بخلق از حق اگر محجوب باشی برسم خویشتن مغلوب
باشی الفرق الثانی شهود قیام خلق است بحق و رویت وحدت در کثرت وکثرت در
وحدت از غیر احتجاب بواحدی از وحدت وکثرت شعر خلق را می بین ولی قائم بحق
وحدت وکثرت نگر دائم بحق الفرقان علم تفصیلی است فارق میان حق و باطل و قرآن
علم اجمالی لدنیست جامع جمیع حقایق شعر رو بفرقان حق ز باطل کن جدا تا که باشی
عارف هر دو سرا حافظانه جامع قرآن بخوان مجمع جمله خلایق را بدان علم تفصیلی
بود فرقان بنام علم اجمالی است قرآن والسلام فرق الجمع تکثر واحد است بظهور
او در مراتب که آن ظهور شئون ذات احدیت وآن شئون در حقیقت اعتبارات محضه
ونیز اکه تحقق ندارند الا در وقت بروز واحد یعنی بصور شئون شعر مظهر آن یکی نماید دو
آن یکی رو نماید نیز دو تو فرق الوصف ظهور ذات احدیه است [illegible] ف در حضرت
واحدیت نیست آن ذات یکی صفت بی دریابش این را بنگر آن بعینه دریابش الفرق
بین المتخلق والمتحقق متخلق آن است که کسب فضایل اخلاق و اوصاف حمیده فرموده باشد
بتکلف و تعمل [illegible] واجب بوده [illegible] و دائم داورا آثار اسماء الهیه بود و اما متحقق ما بها
آن است که حق تعالی مظهر اسماء و اوصاف خود گردانیده بود و تجلی فرموده با اوصاف و
اسماء در وی و محو کرده اخلاق و اوصاف او شعر چو شبنمی افتاده در دریای ما محو شد
اوصاف و هم اسمای ما الفرق بین الکمال والشرف والتحقق کمال عبارتست از حصول جمعیة
الهیه حقایق گویند در انسان [illegible] هر چند بود [illegible] کمالات بیش است [illegible] که حظ او
الهیه خلایق گویند او [illegible] بستی جمعیة الهیه بجمیع صفات و اسماء در وی
اکثر بود اکمل باشد و هر که را حظ از اسمای الهیه اقل و انقص و از مرتبه خلافت الهیه ابعد شعر
ناقص منشین کمال را حاصل کن خود را بکمال کاملی کامل کن اما شرف عبارتست از ارتفاع

وسایط میان موجد و موجد و هر شئ که وسایط میان او و حق کمتر بود احکام وجوبش بر
احکام امکانش اغلب آن شئ اشرف واگر وسایط اکثر باشد آن شئ وجهش هر آینه عقل
اول و ملائکه مقربون از ایشان کامل و اشرف باشند و انسان کامل از ایشان اکمل پس فرق
میان اشرف و اکمل بمیز نیست ترا کردم خبر در باب بگو ملک اشرف بود و انسان
کامل بود انسان کامل اکمل از او الفطر [illegible] تمیز علق ست از حق متعین و توابع تعین
شعر موج دریا مگر بدیدها تعین [illegible] القهوانیه خطاب حق است صرف مکاشفه
در عالم مثال شعر [illegible] خطاب حق است [illegible] یا اب الصاحب
الصاحب الزمان صاحب الوقت والحال متحقق بود بجمعیت برزخیة اولی و مطلع
بر حقایق اشیا [illegible] حکم زمان و متصرفات [illegible] آن دانم که ظرف
احوال بر صفات و افعال اوست هر آینه متصرفست زمان [illegible] و در مکان بسط
و قبض متحقق است بحقایق و طبایع و دانسته که حقیقت در قلیل و کثیر و طویل و قصیر
و عظیم و حقیر و صغیر متساوی است عرشیه فی صغیر و کبیر [illegible] و حصول امور و علیم
و وحدت و کثرت و مقادیر مجموع عوارضند و صاحب الزمان متصرف در همه و در همه
متصرف هست همچنانکه در عقل و تصرف او در شهود و کشف صریح معلوم و مفهوم شده
زیرا که متحقق بحق بود بحقایق و فعل او طور و ورای طور حس و وهم و عقل است و لذا
مسلط بود بر عوارض تعین و تعدیل و تغییر و تبدیل شعر بر همه چیز حاکمست [illegible]
هست صاحب زمان و ظل الله صحیح الوجه متحقق بحقیقة اسم الجواد و تحقق مظهریة این اسم
و تحقق رسول الله ص باسم الجواد روی جابر رضی الله عنه انه ما سئل عم قط الا و من
استشفع به الی الله لا یرد سؤاله کما اشار الیه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله
و سلامه علیه اذا کانت لك الی الله حاجة فابدء بمسئلة الصلوة علی النبی صلی الله علیه و آله
ثم اسئل حاجتك فان الله اکرم من ان یسئل حاجتین فیقضی احدهما و یمنع الاخری و تحقیق
بوراثه او در وجود او علیه الصلوة والسلام از اخفیا چنانکه فرموده [illegible]
ابا الابواب لو اقسم علی [illegible] تصحیح الوجه [illegible] اطلبوا الحوائج عند صباح

الوجه شعر همت عالی او هرچه بخواهی بخشد هرچه بخشد تو از جود الهی بخشد وفی روایة
عند حسان الوجوه شعر کام دل را زماه روئی جو حال خود را چنین کسی بیکو الصفا
نفحات رحمانیه اکه از جهت مشرق روحانیات و دواعی که یافته باشد خبر شعر می‌رسد آ
سبا رقص کنان بیاید خوش نمی است که از مشرق جان می آید الصدیق مبالغه است
در صدق یعنی کمال صدق از صدیق بجو چنان تصدیق از صدیق بجو صدق النور
کشفی که بعد از ظهور مستور نگردد و برقی که درخشد و باران بارد صادق خوانند والا کاذب
و چون کشف مقام جمع رسد صدق النور خوانند زیرا که استتار و اختفا بعد از این نباشد
بیت هر که را کشف این چنین باشد جاودان کشف یقین باشد الصدا اندک پوشش
از ظلمت بهاء بر وجود دل محجوب گرداند دل را از قبول حقایق و تجلیات انوار
اما اگر در صبح برسد حرمان دین خوانند و از آن شعر کانند در حجابت اندک تجلی نیابد
نور خود حاصل تجلی اعوذ بالله منه الصعق فناست در حق بتجلی ذوقی الصفوه صوفیانند
متحقق بصفا از کدورت غیریت این صفوت باین صفت وانش صوفی صفه صفا
خوانش صورة الحق محمد مصطفی صلی الله علیه و آله تحقیق او بحقیقت احدیت و واحدیة
و تعبیر کرده اند از او علیه السلام بصاد و از ابن عباس رحمة الله سؤال کردند
از معنی صاد فرمود جبل بمکة کان علیه عرش الرحمن شعر صورت حق محمد است بنام
ص دله بود علیه السلام صورة الاله انسان کامل است که متحقق یافته بحقایق اسماء الهیه
شعر آن تجلی … این عظیم است و آن تجلی … صوامع الذکر اقوال و
مواطن معنویه … ذکر … از مذکور … همت بر مذکور
بکلیه شعر غیر مذکور در دل ذاکر نتوان یافت دیگری احاضر صورة الارادة انقطاع
نفس است … وقوع … غیر حق … وقوع جمیع اشیاء بارادة
حقتعالی و تقدس شعر هرچه بود و هست و باشد در جهان حکم او کرده اراده است آن
باب القاف القابلیة الاولی اصل اصول است و این حین اول است شعر اصل جمله
تعین اول جامع چهار کتاب و هفت هیکل قابلیة الظهور محبت اول است که مشابه

بود بقوله تعالی فاحببت ان اعرف محبت ظهور فرمودند و در رحمت تجلی گشودند در همه
آینه عیان گشتند خویشتن را بخویش نمودند قاب قوسین قرب اسمائیست باعتبار
تقابل میان اسماء در امر الهی که دائره وجود منقسم گشت چنانکه ابدا و اعاده و عروج و نزول
و فاعلیه و قابلیت و ان اتحاد است تحقق با بقای تمیز و اثنینیه اعتبار ربوبیت بنده
چنین قریب شود اعتبار دوئی بود شود القیام بیدار است از خواب غفلت
برخاستن از شنه مرتبه در حال سیر الی الله سفر اول بیدار گردان برخیز از برای
خدا روان برخیز القیام بالله استقامت است در حال بعد از فنا و عبور بر مجموع منازل
و سیر از الله بالله در الله و بیرون آمدن از رسوم بکلیه سفر خوش مقامی که قائم به اد
استقامت جزئی بود مشکوا التعبص تعلق خوف و رجاء مکرده مرغوب و متوقع بود و قبض
و بسط متقابلانند بوقت حاضر نه باجل سفر مگذر از خوف و رجا با تن عارفانه خود
واین نه بالثنین غصه ماضی و مستقبل مکو حالیا با ما بحال باشین القدم سابقه ازلیت
و عنایة الهی ازلی و باین حکم حضرت حق تعالی و تقدس بنده را بکمال میرساند و استعداد
او را تمام میکرد و اند از مواهب خیر و نسبت با عبد سفر نقدم کار را تمام شود خلق اعمال
با تمام شد و لقوله علیه السلام لایزال جهنم یقول هل من مزید حتی تضع الجبار فیها قدمه
فیقول قطنی قطنی و این موهبت آخر مواهب است که حق تعالی تقرب سفر یا دیه نماید
با سمی که چون عبد استعمال یابد بر تحقق او کامل شود سفر بکمال تحقیق قدم چو تست قدم
احضر مرتبه دانش قدم الصدق و وجه تسمیه دو مواهب جزئیه حق تعالی سفر یابد
بر بندگان مخلص مخلص من قوله و بشر الذین آمنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم سفر
صدق ما باد دائم از ازلی برد ما صدق به سلطانی المقرب عبارتست از وفا
بعهد سابق میان حق و بنده سفر تجدید عهد بسته ام تجدیدا شکنم عهد را خذ المیثاق فی
قوله تعالی الست بربکم قالوا بلی و این خاص بمقام قوسین القشر علم ظن هیچو سفر د
علم ظاهر هیچو پوست مغز را در پوست میپرورد که تعلیم بود و سب یعنی شریعت
طریقه نگاه دارد بطریقت حقیقت را محافظت کن زیرا که مرحال او د ظرف تفتیش

شریعت مصون بود حال و مال او بهوا و وسوسه خواهد بود اعوذ بالله من الحور
والکور و هر که محافظت نماید حقیقت را طریقت حقیقتا او فاسد و مآلش بالحاد و زندقه
شعر فی علم شریعت نرسد کس بطریقت   فی علم طریقت نتوان یافت حقیقت لقطب
یگانه که منظور نظر حق تعالی باشد ابد هر عام و از هر قلب اسرافیل بود شعر دائما قطب این
چنین باشد که گاهی مرد دیگی ابد القطبیة الکبری مرتبه قطب الاقطاب است و او باطن
نبوت محمدیست شعر مظهر باطن نبوت اوست   خاتم حضرت ولایت اوست و
این ورثه اکمل خاتم ولایة محمدیه است و قطب الاقطاب در باطن خاتم نبوة القلب جوهر
نورانی مجرد است و متوسط میان روح و نفس و این جوهر محقق می یابد انسانیت و حکم
این جوهر نورانی که ما او را دل گفتیم نفس ناطقه میگویند و نفس حیوانیه را مرکب او
میخوانند و این را متوسط میدانند میان او و بدن کما مثله فی القرآن بالزجاجة الکوکب الدری
والشجرة والمصباح فی قوله تعالی مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة
کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة و شجره نفس کامله است
و مشکوة بدن و دل وسط در وجود و در مراتب تنزلات مشابه لوح محفوظ است در
عالم شعر علم اجمالی بخوان و علم تفصیلی بدان   این یکی از دل بخوان و آن دگر از لوح جان
القواطع موانع انسان از مقتضیات طبع و نفس و هوا و این قواطع امداد اسمائیه اند
و تأییدات الهیه مر اهل عنایت در سیر الی الله شعر ما خسته و او حکیم هم صانع
ماست از هر چه زیان کار بود مانع ماست باب الراء الرأی محقق بود و معرفت علوم
سیاست و تمکن بود در تدبیر نظام که موجب صلاح عالم شعر خوش بود چو پاکان اگر اشکل
چنین کو سعید این کرد و سکان الرین حجابی که حایل بود میان دل و عالم
قدس باستیلاء هیأت نفسانیه بر دل و غلبه ظلمات جسمانیه در دل تا در حجاب ماند
از انوار ربوبیه بکلیه قال الله تعالی کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون شعر
دلت بود غالب چو مغلوب شد   بظلمت ز انوار محجوب شد الرب اسم حق است
در اسمیه باعتبار نسبت ذات بسوی موجودات عینیه شعر روح اجساد را بود شامل

از چنین تربیت شود کامل   و نسب ذات باعیان منشاء اسماء الهیه اند چون قادر و مرید اما
نسب ذات بسوی اکوان خارجیه منشاء اسماء الهیه اند ربوبیه اند چون رزاق و حفیظ و دانسته
که الرب فی اضافه اسم خاص حق است و مقتضی وجود و تحقق مربوب است و آلت اقتضای تربیت
مالوه میکند و تعین مالوه در حضرت علمیه هرچه ظاهر شود از اکوان صورت اسمی از اسمای
ربانیست که حق آن صورت را تربیت میفرماید بآن اسم و رب الارباب تربیت مربوبست آ
یعنی موجودات خارجیه میفرماید شعر اسم رب است و صورتش مربوب   ان محب است و
اندگر محبوب رب الارباب حق است باعتبار اسم اعظم و تعین اول که منشاء جمیع اسماء است
و غایة الغایات و قبله حاجات و حادی مطالب و جامع مآرب و الیه الاشاره بقوله تعالی
وان الی ربک المنتهی و مبنای مظهر تعین اول است در ربوبیت عظمی مخصوصه است باو شعر
رب الارباب رب مربوبست   خوش مربوبی محب و هم محبوبست   اسم الهیه اند آنها
یا صفتیه یا جمعیه زیرا که اسم اطلاق میکنند بر ذات باعتبار نسب و تعین و آن اعتبار یا سلبیت
عدمی نسبی محض چون عین و اول و آخر یا غیر نسبی چون قدوس و سلام و این قسم را اسماء
ذات میگویند و اگر معنی است وجودی که عقل اعتبار میکند از غیران که زاید دانند بر ذات
شعر گر در عقل آید میتوان گفت   چنین در حکیمانه توان سفت   و این قسم تعقل او
موقوف نیست بر تعقل غیری چون عالم و قادر اسماء صفات خوانند و اگر موقوف بر وجود
غیر چون خالق و رازق اسماء و افعال گویند زیرا که مصادر افعال اند شعر گر تو اسماء
و چنین دانی   عارفانه خوشی فرو خوانی الرفیق بگشود دل بسته و بنمود جمال اسماء
نمودند جمالی بکمال در تو در اصطلاح اجمال ده وحدانیه است و عنصر اعظم مطلق که
مرتوق بود فتق را فرمود اسمان و زمین منفتق شد بعد از تعین و تجلی و بر نسب حضرت
واحدیت اطلاق میکنند باعتبار عدم ظهور واحدیه در بطون اشیاء همچون حقایق که
مکنونه بودند در ذات احدیه پیش از تفصیل حقایق در حضرت واحدیت مثل شجره
در نواة شعر با هر دانه درخت و برگی و [illegible]   با میوه بسیار توان دیدی باز اشاره
بر آن درخت و آن میوه گر   در هر دانه بین درختی پر بار الرحمن اسم حقست باعتبار

جمعیت اسمائیه در حضرت الهیه که از این حضرت فائضه میشود باید وجود و هرچه تابع وجودست
از کمالات بر جمیع ممکنات بیت جود او میدهد وجود را لطفا و از کرم مینمود با همه عالم
برحمتش مرحوم در رحمت چنین گشود با الرحیم اسم حقست باعتبار فیضان کمالات معنویه
بر اهل ایمان چون معرفت و توحید شعر رحمت خاص او در ما بگشاد علم و توحید مؤمنان
داد الرحمة الامتنانیه این رحمت رحمانیه است که مقتضی نعم سابقه است بر عمل چنانکه حق
فرمود وسعت کل شیء رحمة وعلما بی واسطه عمل نعم می بخشد ناکرده سؤال از او درم بخشد
عالم همه از رحمت او موجود شد هرچیز که خواهد مکرم می بخشد الرحمة الوجوبیه رحمت
رحیمیه بود که موعوده محسنات فی قوله تعالی ان رحمة الله قریب من المحسنین و این
رحمت واجب است در امتنانیه زیرا که رحمت عدة بعمل محض منت است شعر تو عمل کن زانکه
سلطان رحیم کرد واجب حقی از بهر تو الرد آ، ظهور صفات حق است بر بنده خوش
ظهوری که جاودان ما را این چنین دائما چنان ما را گردی این نفتح را بدان وان
کبر آ، بخوان الهنا رعبدست صفات حق را مباطل و ان ملاک عبد است قال الله تعالی
الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی واحداً قصمته بیت اظهار صفات حق بباطل
چلپی رد بر د کبریا کبر که زار خلق و صفات و خلق رسوم هرچه می بینی همه آثار او
دوست دارد دوست هم آثار دوست زیرا که ماسوی الله آثار اوست ناشیه از
افعال او شعر همه آثار قدرت اویند لاجرم هرچه هست نکویند رسوم العلوم و رقوم
العلوم شاعر انسان اند زیرا که رسوم اسماء الهیه اند چون سمیع و بصیر که ظاهر شده بر ستور که
هیکل بنیه است رسا عرجا باشد که تعبیه کرده اند بر در دار القرار بین حق و خلق لاجرم
هرکه خود و صفت خود را بشناسد تمام عارف شود که آثار حق و آثار صفات رسوم اسماء
اوست اینست من عرف نفسه فقد عرف ربه شعر حق شناسان سخن چنین گویند همه
در معرفت همین گویند الرعونة وقوفست با حظوظ نفس و مقتضی طباع او با رعونه دمی مشو
همدم ور شوی پس تو نشوی محرم الرقیقة اللطیفة روحانیه که اطلاق میکنند بر واسطه لطیفه
که رابطه باشد میان دو شی چون مدد که واصل شود از حق به بنده رقیقه را رقیقه لعرج

در حقیقة الارتقا میگویند و اطلاق زایل کنند شعر درباب که نکته شریفیست الروح فی
اصطلاح القوم لطیفة الهیة انسانیه مجردیه و در اصطلاح بخاریه لطیفه است متولد در دل
که قابل حیات و حس و حرکت است و در اصطلاح قوم این روح را نفس میخوانند و متوسط میان
روح و نفس که مدرک کلیات و جزئیات است در دل شعر نقد دل قلب از آنش میخوانند
که منقلب باین و آن گردد و حکما فرق میکنند میان قلب و روح و نفس را ناطقه میخوانند
الروح الاول والاقدم والاول والاخر شعر عقل اول روح اعظم گفته اند دره بصفات
نیکو سفته اند روح الالقاء القا کنند و علم غیوب بر قلوب و آن جبرئیل است و روح الالقا
قرآن نیز اطلاق کرده اند وهو المشار الیه فی قوله تعالی ذی العرش یلقی الروح من امره علی
من یشاء من عباده شعر صد جان بفدای او پر ز وحش باد باب الشین الشاهد آنچه حاضر
شود در دل از اثر مشاهده یا علم لدنی شعر علمی که ترا بود و حق داد بواسطه ادیب
استاد یا بطریق وجد یا حال یا تجلی شهودی دل ماشاهدی چنین دارد که زمان از گمان
گذارد الشطح بحسب لغت حرکت گویند و طاحونه را شطاح خوانند بکثرت حرکت رحی
و چون آب غلبه کند و در نهر نگنجد گویند شطح الماء فی النهر اما عرفا حرکت و اسرار
واجدین چون وجد ایشان قوت گیرد بحیثیتی که استعدادات واجدین بیان معارف
و اسرار الهی بعبارتی که عقل از ادراک آن عاجز باشد شعر شطح خوانند شطح این باشد حال
شطاح اینچنین باشد شعب الصدع جمع فرق بود ترقی از حضرت واحدیت بحضرت احدیت
اما صدع الشعب نزول است از احدیت بواحدیت در حال بقای بعد از فنا از برای تکمیل
غیر شعر [illegible] تکمیل [illegible] تمکین [illegible] ذات اینجا [illegible] الشفع خلق است ان
مرتبه ثانیه از وحدت است و شفع و وتر هر دو قسم خورده اند بقسم والشفع والوتر زیرا که اسما
الهیه ظاهر بخلق اند و شفعیت حضرت واحدیه با وتریه حضرت احدیه منضم شد
اسماء الهیه ظاهر گشت شعر وتر از او بجوی شفع از او طلب شفع و وتر از موج و از دریا
ایضا [illegible] حق بحق مشهود بود [illegible] حضرت وجود بود مشهود المفصل فی المجمل [illegible]
در وقت احدیت شعر در ذات احد کثرت اسما [illegible] [illegible] [illegible] شعر

الجمع فی المفصل وبینا احدیت در کثرت شعر در هر یک از اسمای او یکتای بی همتا نگر در هر
حبابی آب بین با با بعین ما نگر شواهد الحق شاهد حقایق اکوان بود بکون شعر دیدیم
کمال آن در هر چه نظر کردیم در هر چه نظر کردیم دیدیم کمال آن در آینه اکوان بینیم
مکون را بینیم مکون را در آینه اکوان شواهد التوحید تعینات اشیاست زیرا که هر شیئی
او را احدیتی است متعین خاص که بآن ممتاز است از غیر شعر در دو عالم چون یکی
دارنده اشیا بود هر یکی در ذات خود یکتای بی همتا بود شواهد الاسماء اختلاف
اکوان است با حوال و اوصاف و افعال چون مرزوق برازق و محیی بر محییت شعر
گواهان عدل دعوی دهند گواهی باسم الهی دهند الشئون شئ ملقب کارها شئون
گویند هر زمان شأن این و آن چونیند الشیخ انسان کامل است در شریعت و طریقت
و حقیقت و بالغ بود در تکمیل علوم ثلثه مذکوره شعر شیخ ما کامل و مکمل ماست این چنین بنگر
شیخ ای عزیز کجاست باب الفناء تا کنایت است از ذات باعتبار تعینات و تعددات
الفانین تجلی است در وسط هر حسیا زبرای مرید مبتدی و سندت او تزکیه و تصفیه وانزا
تجلی عقل خوانند مظنونها در صور اسباب شعر بهر صورت که می بیند حبیب است
همیشه با حبیب خود قریب است التجلی آنچه ظاهر شود بر قلوب از انوار غیوب شعر نوری
از غیب چون هو یدا شد آن تجلی که بود پیدا شد التجلی الاول تجلی ذاتی است و تجلی
ذات وحده لذاته است و آن حضرت احدیت بود شعر اسم و رسم و لغت و صفت ایشان
مگو وحدت او هم غیر او مجو زیرا که ذات حق وجود است و غیر حق بی وجود و وجود
حق بعدم مطلق بود پس وجود محتاج نباشد در احدیت خود بوحدت و تعین که ممتاز
گردد از غیر و وحدت وجود عین اوست و اینوحدت منشاء واحدیت و احدیت
و عین ذاتست من حیث هی یعنی مطلق که شامل احدیت و واحدیت است بشرط ان
لا شئ معه احد و بشرط ان یکون معه شئ واحدیه و حقایق در ذات احدیت چون شجر
در نواة و ذات غیب الغیوب غیب نشیند همه در پرده او غیر امنیت با سر پرده او
ول غیب الغیوب او بگذار این سخن هیکل بر در او التجلی الثانی تجلیاتی فی مظاهر شتم

اعیان ممکنه ثابته که شئون ذاتیه اند لذاته تعالی وان تعین اول است بصفت عالمیت
وقابلیت زیرا که اعیان معلومات اولند و ذاتیه قابلیه تجلی شهودی وحق باین تجلی نزول
فرموده از حضرت نسب اسمائیه شعر معنی تنزیل ار بداند حافظ تنزیل بعشق دل بخواند
حافظ اوکرد نزول ما ترقی کردیم تحقیق چنین کجا تواند حافظ التجلی الشهودی
ظهور وجود است که مسمی است باسم النور وان ظهور بنفس الرحمن است شعر همه
اسما باین نفس موجود کوییا هست این خزانه جود التحقیق ظهور حق است در صور
اسمائیه شعر هر چه بینی صورت اسم وی است صورت بی اسم لیس ابدت
محقق محجوب نباشد بحق از خلق وبخلق از حق شعراب عیون شیم ما زچشمها موج
و دریا هر دو می بینیم ما التصوف تخلق بود با اخلاق الهیه شعر گر تخلق بخلق او یابی
صوفی باش از نکو یابی التلوین احتجاب استار احکام حال یا مقام عبد با ثار حال
یا مقام پست وتلوین در مقام تجلی جمیع تجلیات اسمائیه در حال بقای بعد از فنا
اعلی مقامات است نزد شیخ محی الدین قدس سره ونزد او تلوین فرق بعد از جمعیت
در این فرق کثرت فرق نشود از وحدت جمع در این مقام احدیت فرق است
در جمع وانکشاف حقیقت معنی قوله تعالی کل یوم هو فی شان وشک نیست که اکمل
مقامات است شعر تلوین چنین بسی به از تمکین است صد جان بفدای این چنین
تلوین است ونزد بعضی انتقام نهایته تمکین است اما تلوینی که آخر تلوینات بود در
میان فرق بعد الجمع تواند بود و متوجه محجوب نشود ما کثرت از حکم وحدت شعر
تمکین به از تلوین بود گر حکم تلوین این بود گر حکم تلوین این بود تمکین بجا تلوین بود
باب الخا الخاطر آنچه وارد شود بر دل از خطاب وان بر چهار قسمند اول خطاب
ربانی است ع در بیخ ظر خطا هرگز نباشد ... حاطر را سبب اول
... ودشمن خیره شود این خاطر بقوت وتسلط شعر راین شود ... امن بود
ا... رفع ... ... باعث بود ... ...
ان ... ... ثالث نفسانی ... ...

حظوظ النفس بود و تیسیر با صبار رابع شیطانی و آن آنست که مخالفت کند مخالفت حقیقه
ان الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء و قال النبی صلی الله علیه و آله لمة الشیطان تکذیب
بالحق و ایعاد بالشر و خاطر شیطانی از دعوی کمتر کند و خاطر اربعه را بمیزان شرع موازنه
باید کرد و آن خاطریست که ترا دعوت بحق کند و خاطری دیگر مزاحم نمی شود ربانی و
اگر دعوت بخیر میکند اما خاطر دیگر با تیغ میشود ملکی و اگر خاطریست که در او کراهت
یا مخالفت شرع باشد اگر باندک توجهی زایل میشود شیطانی و اگر الحاح نماید نفسانی
و بر صادق صافی دل که متدبر باشد این امر آسان بود تمیز میان خاطر بتوفیق الله
ختم آن است که قطع مقامات کرده باشد تمامی و بلوغ یافته بنهایت سفر خویش کمالی
که کاملان دارند و بهمه اهل کمال و بسیار رسد خاتم النبوة آن است که ختم کرده خدای
تعالی با او نبوت را در همه عالم او یکی باشد و او ضیا است و همچنین خاتم ولایت
آن است که صلاح دنیا و آخرت بوجود او بنهایت کمال رسد و مختل شود نظام عالم
با فوت او و هو المهدی الموعود فی آخر الزمان [illegible] از ظاهر او باشد و از باطن او گفتیم
صحیح گردانی بگو خرقة التصوف [illegible] که مرید بپوشد از دست شیخی که توبه بدست او کرده
باشد و در اراده [illegible] که پوشی خرقه از دست پیر خرقه پوشی باشی و هم
نی نظیر [illegible] خرقه [illegible] است [illegible] قد [illegible] علیکم لباسا
یواری سواتکم و ریشا و لباس [illegible] ذلک خیر [illegible] از دست مبارک او پوشیده
باشد این [illegible] بود [illegible] دیگر دریافت آنچه غالب است [illegible] پوشیدن
خرقه از دست شیخ [illegible] که آن صاحب نظر بصیره [illegible] نور [illegible] مطالعه نماید
آینه [illegible] حجب تصفیه استعداد مرید [illegible] چون حال مرید باز یابد
در [illegible] و شناسد و حق تعالی او را شیخ را بنور حق عالم و بینا گرداند محتاج بعد از آن
شود حق شیخ ناقل او شود متصف شود بآن و ساری گردد از باطن پیر بباطن مرید
دیگر مواصلت میان مرید و پیر همیشه باقی ماند اتصال قلبی و محبت جانی میان ایشان
دائم شیخ دعوت [illegible] مرید را بمتابعت در اوقات در طریقت و سیرت و اخلاق و احوال

خود تا مریان مرید و را مدد رجال الله شیخ پدر حقیقی است کما قال علیه السلام الآباء ثلثة اب
ولدک واب علمک واب ادبک وقال علیه السلام خیر الآباء من علمک سفر بهترین پدران پیر
منست پیر من شیخ من و پیر منست الخضر نزد طایفه صوفیه خضر کنایه است از بسط و
از قبض ابودن خضر که شخصی است انسانی باقی از زمان موسی تا الی وقت یا روحانیت که
متمثل میشود بصورت خضر از برای ارشاد مسترشدین هر دو ممکن است ولی نزد عارفان
معنی اوست که صفتی که غالب است بروی متمثل میشود دیگر مضمحل میشود و آن روح
یا روح القدس بیت ما ره دیده ایم این معنی با خضر بوده ایم یعنی خطره داعیه که
که بنده را برب دعوت کند بنده قادر نبود بر دفع آن سفر بنده حق بسوی حق خواند
رفع آن خطره بنده تواند الخلة تحقق عبدست بصفات حق خلیل الله ابراهیم حضرت
آگاه است تمثال جمال پادشاه است الخلوة محادثة سر است با حق بحیثیتی که غیر نباشد
مجال داین حقیقت و معنی خلوتست اما صورت خلوت انقطاع است از غیر و بوسیله
صورت خلوت وصول بمعنی خلوت توان یافت سفر عزیز از خانه بیرون کن بیا با
خویشتن راز خود با حق بگوی و غیر او را کس مبین خلع العادات تحقیقة العبودیه بموافقت
امر حق بحیثیتی که در آن عبودیت داعیه که مقتضی طبع و عادت باشد نباشد سفر
تکبد در طبیعت در عادات گر بند کیش بری معادات الخلق الجدید اتصال امداد
وجود است از نفس الرحمن بهر واحدی از موجودات ممکنه ممکن الوجود بذات خود
معدوم است اگر قطع نظر کنی از جد و فیض وجود به موجد موجد منعدم گردد و میت
ممکن و موجود گردد از وی بجهد وجود اوست لا شیئ چون اعطای وجود پیوسته
در هر آنی خلقی جدید باشد با خلاق انسب وجود ممکن الوجود با آنات استمرار عدم ممکن
از ذات خود سفر موجود بواجب الوجود ند بیه بجود وجود موجود ند همه اب الابدال
ذخایر الله جمعی اند دوستان خدا اند که از برای ایشان دفع بلا میشود اند بجهان
ذخیره دفع میکنند بلای خلقه ببیت باشند ذخیره الهی نقد منیر گنج پادشاهی
تا افشا نشدند نقش آنی باشند زناه تا باهی الذوق اول مشهود درجات تجلی است

بجی در اثنای بوارق متعالیه بادنی درنگی واندک زمانی این تجلی برق واگر نفس موقوف نماید
و یا وسط مقام شهود رسد شان زمان خوانده اند ایزا واگر بنهایت رسد ری خوانند سفر
ری چو باشد هزار بیچون ری بر همه از برای منصب ی و این بحسب سرایت از
نظر بغیر و ذی العقل آنکه خلق را ظاهر بیند و حق را باطن و حق نزد او آینه خلق باشد و آئینه
پنهان شود بصورتیکه ظاهر بود در آئینه و این احتجاب مطلق است بمقید شعر خلق پیدا
بیند و حق را پنهان این چنین بینند یعنی عاقلان ذو العین حق را ظاهر باید و خلق را
باطن و خلق نزد او آئینه حق اند و حق ظهور کرده در آئینه و خلق مستور زند بظهور حق چون
خفای آینه بصورت شعر آینه با روی او یکی گردیده شده آینه پنهان و پیدا او شده
ذو العقل و العین آنست که خلق و حق هم می بیند پس حق بر خلق یکی دان نشنید محجوب
از این هر دو نباشد یکدم از هر شجری میوه او می چیند بلکه وجود واحد شاهده مینماید
در مرتبه ظاهر و در مرتبه باطن و در حجاب نباشد کثرت از شهود وحدة واحد احد شهود
و با حدیة و جه حق از شهود کثرت خلقیه محجوب نه و احدیت ذات متجلیه بیند در مرآت
اعیان که ذیرا سبید دالی المراتب الثلث اشاره است شعر عربیه فنی الخلق عین الحق
اذا کنت ذا عین و فی الحق عین الخلق ان کنت ذا عقل و ان کنت ذا عین و عقل
فما تری سوی عین شی واحد فیه بالشکل قطعه و النهار حق نزد عاقل ظاهر خلق باطن
بیان آن کردیم ملکه گوهر دو یکی بیند ما نظیر بیچون کردیم پیش ذو العقل خلق
ظاهر دان حق بود باطن بیان کردیم هر که را عین و عقل جمع بود نام او میر عارفان
گردید است الضاد الضاین نفاست خصایص ایشان دارند ست نفیاز اضنایی
است که وجد کما قال ع ان الله ضناین من خلقه لیسهم انوار الساطع یحییهم فی عافیة و یمیتهم
فی عافیة الضیارویه آشیا و بعین حق دیده کشا هر ایرا می بین عین اورا العین با
می ... تجلی ... بلکه ... عین ... الظا و ظاهر
تجلی حق است بصور اعیان و بصفات ممکنات و این تجلی را وجود اضافی خوانده اند
و مظاهر ... شعر ظاهر ... جلبت آن وجود اضافیش خوانند

گفته اند ظاهر وجود ولی عارفان خود وجود میدانند الظل وجود اضافی ظاهر
بتعینات اعیان ممکنه واحکام تعینات معدومات وظاهر باسم النور وان وجود خارجی
که منسوبست باعیان ممکنه وظلمه عدمیه اعیان منور میکند نور که ظاهر است بصور اعیان
شعر لاجرم سایه میشود معنا هچنانکه ظاهر ظل نور و سایه در نفس خود معدوم قال تعالی
الم تر الی ربک کیف مد الظل وان وجود اضافی است که کشیده بر اعیان ممکنات
وظلمت بازاء آن نور بود شعر ظلمت عدم نور بود میدانم این ظلمت نور
مخوانیم الظلمه عدم النور شأنه ان یتنور قال الله تعالی الله ولی الذین
امنوا یخرجهم من الظلمات شعر ظلمت و نور بین بسایه زیراکه از ظلمت و نور پیدا الظل
الاول اول ظل که عقل اول مختلف در بعضی گفته اند زیراکه اول عینی که ظاهر
شد بنور حق وقبول صورت کثرت یعنی شئون وحدت ذاتیه عقل اول بود بیت
سایه نشین گر سایه پروری درسایه نشین که زان سایه برخوری فقس الاکه انسان
کامل است متحقق بحضرت واحدیت شعر آئینه حضرت الهی مجموعه راز پادشاهی است
باب العین العزاب کنایه است از جسم کل جسم کل در غیبت — دوری از عالم
قدس در حضرت احدیت وخلوا وازاو ران دلویه وعزاب مثل اوست در بعد و سواد
شعر در بعد وسواد چون سهم میمانند او را لعزاب عارفان میخوانند العنقا والغ وه شعر
آئینه دل این همه گردد هم عین بصیر نیز منظر گردد غبار زدوده
تا آئینات پرنور گردد الغنی ملک تام غنی بالذات حق است زیراکه حقایق اشیاء
از آن اوست ماسوی الله ذات از او دارند بلکه ذات وصفات از او دارند و بنده
غنی آن است که بحق غنی باشد و مستغنی از غیر حق وهرکه حق دارد همه دارد بلکه غیر حق را
در نظر ندارد چون ظفر یافت مستتر بود هرکه باشد چه او غنی باشد
بی نیازی بود بهرد کسرا الغوث قطب است در پناه غوث
شکوه شعر در جهان وقت خواندش هم غیاث داندش غیب الهویه
والغیب المطلق ذات حق است باعتبار لا تعین بیت غیب مطلق ذات بیچونش

اگرچه هم غیب هویة دانش الغیب المکنون والغیب المخزون سر ذات و کنه ذات است
وما قدروا الله حق قدره غیر او قدر او نمیداند زیرا که مصونست از اغیار و مکنون و مکنون
از عقول و ابصار شعر اینجا بصر و بصیر کاری نکنند صیاد ضعیفند شکاری نکنند
الغین والرین غشاوة و غشاوه صداست و صدا حجاب رقیق است که بتجلی مضمحل شود
و زایل گردد و نور تجلی بواسطه بقای ایمان بادی گرچه در صدمونی هست بردار از پیش
تا نماید جمال اوبی کم و بیش اما رین حجابی است کثیف میان دل و ایمان بحق محجوب
باین حجاب کافر خویش محروم از حضرت خدا میدانش اما غین ذهول بود از شهود با
احتجاب از شهود با صحت اعتقاد ختم الرسالة الاولى و ها شرعت فی رسالة الثانی

بی تکلف اصطلاحاتی خوش است	خوش بیانی و عباراتی خوش است
خوش زبان و خوش بیان و خوش نکو	عالم حال و کمالاتی خوش است

القسم الثانی انتخابی سکینه از قسم ثانی گوش دار یاد دار این یادگار از نعمة الله گوشدار
التیقظ اصل است در این قسم است مستصحب در سایر اقسام و فروعات و شعبات و درجات
و تیقظ در این قسم است تنبیه است از سنه غفلت و قیام بعبودیت حضرت عزت
و در نهایت تمکین است فی التیقظ حقانیه و احتراز از اشتباه و احکام و حجب با مکانیه
التوبه در بدایات رجوع است از نقایص الی حسبه و در بدایات موازنه است میان
حسنات و سیئات و در نهایات تحقق محض توحید در مقام احدیت فرق و جمع الانابة
در بدایات رجوع است بحق از العبد ربه و در نهایات اضمحلال بود در عین جمع وجود
و خلاص از تعین بمحض شهود التفکر در بدایات توجه بصیرتست با دراک مخاجه و در
نهایات اشتغال بود از معرفه تحقیق و از صورت و از خلق بحق فکر کی فیک تکفیک التذکر
در بدایات قبول موعظه و استبصار عبر و استحضار آنچه سید کرده است تفکر و در نهایات
رجوع است الی ما کان علیه من الفناء و قال رسول الله صلی الله علیه و آله کان الله ولم
یکن معه شیء و بقای حق در ابد همچنان است که در ازل کما قبل و الان کما کان و ان جمع
فرق و جمع است از این جهت گفته اند الفانی فان فی الازل والباقی باق لا یزال

الاعتصام در بدایات تمسک است بحبل الله و آن طاعت است موافق کتاب و سنت
و در نهایت تمسک بهویت حق است و فنای تام در هویت چو حق بفعل بالفعل به
و باقی بقائه الفرار در نهایات گریختن است از هر چه ترا باز دارد از طاعت حق
و از آنچه ترا مایل کرد به معصیت و در نهایات فرار است از احکام اثنینیت و از عیان
دوئی بلکه از رویت فرار و آثار [illegible] الریاضه در بدایات ترک حظوظ نفس است و اقتضا
از حقوق باستمرار جوارح بر موافقت حکم شرع و مخالفت مقتضی طبع و در نهایات
تصفیه معرفت است از ظلم وقفه [illegible] شود حق غنی از شهود خود و از شهود غیر در حال
بقای بعد از فنا در زمان ظهور تلوین [illegible] تغیر نکند حدوث قدم را و معارض
نشود فرق با جمع بلکه جوهر [illegible] در بدایات سماع [illegible] توحید است از داعیه
ربانی بسمع قبول و در نهایت [illegible] عبد است کلام همه [illegible] الحزن و الخوف قال الله
تعالی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون [illegible] طلب درک حظ فائت
و سوله خوف طلب دوام حظ موجود لاجرم از نظر زمان مستقبل بوند [illegible] و حزن از نظر
زمان ماضی الحزن علی ما فات و الخوف مما لم یأت و اولیاء [illegible] حاضر حال اند و بماضی و
مستقبل [illegible] الاشفاق در بدایات اشفاق است [illegible] آنکه [illegible] شود در
مقام تحقیق کردن بقیه رسوم از محض توحید الخشوع در بدایات خضوع جوارح است در
طاعات و در نهایات تجرد از بقیه و اعتبار اثنینیه الاخبات در بدایات سکون نفس است از
رجوع از مخالفات و در نهایات سکون است با حق تحت قرار رضای رسوم خلق الزهد
ترک شواغل بود و قطع علایق و رفع عوائق و در نهایت بقیه رسم اثنینیه الورع
استقصاست در اجتناب قبایح از مکروهات و احتراز از شبهات و در نهایات
اعراض است از هر چه معارض شود در حال [illegible] بودن [illegible] جمع
التبتل انقطاع است از تلذذ معاصی و تجرد نفس [illegible] از انقطاع و در نهایات فنای
صفات است در جمیع بکلیه و فنای ذات در حق [illegible] از بقیه الرجا در بدایات توقع
نجات است و در نهایات طلب اعطای مقام احدیت جمع و فرق در حال ظهور

فرق ثانی و تلوین بظهور خالق الرغبه در بدایات میل نفس است از طبع بسوی دل
و در نهایت محبت است با حق بغیر مقارنه بلکه تحقیق است بحقیقتی که فرق تو هم مقارنه است
بود الرعایه در بدایات انقیاد است بحکم شرع اگرچه با کلفت بود و در نهایت رعایت ظاهر
ازلیه حق است بحق زیرا که در ازلیت ازل نیست غیر وحدت المراقبه در بدایات محافظت
جوارح است از مخالفات و در نهایات مراقب اشارات ازل است بر استمرار و مراقبت
اخلاص از رابطه مراقب بقای ذات رسم یعنی جمع الاخلاص در بدایات تخلیص عمل صالح
و لا یشرک بعباده ربه احداً و در نهایات اخلاص توحید است یعنی فرق از جمع در مقام
فرق و جمع چنانچه امام فرموده نور اشرق من صبح الازل فیلوح تجلی هیاکل التوحید آثاره
التهذیب در بدایات تحسین عمل است بموافقت علم و در نهایات تهذیب عین جمع
بود از فرق یعنی رؤیت تهذیب کل بعینه در جمع از رؤیت جمع الاستقامة در بدایات
وفاست بعهد توبه و ثبات بر حکم آن و در نهایات استقامت بود در بقای بعد از
فنا و سیر او بحق سیر الله شود او که قائم است بحق التوکل در بدایات ترک افعال عاید
بود که صادر شود از هوا و التزام افعال مامور و در نهایات قیام است بحق در جمیع امور
بنحو تفویض در بدایات انقیاد امر است و استسلام طاعت بترک تدبیر و در نهایات
الاستسلام وجه واست از برای واجب الوجود و شهود وجه حق بحق و تحقق بمعنی کل شیء هالک
الا وجهه الثقه در بدایات تصدیق خبر مخبر صادق است جزماً و در نهایت وثوق است
بفنای خود و قیومیت حق و امن از فنای خود التسلیم بدایات تسلیم احکام شرعیه است
بی اعتراض و طلب علت و در نهایات تسلیم غیر حق بحضرت حق بود با سلامت از رؤیت
معاینه تسلیم حق او را الصبر در بدایات حبس نفس است از معاصی و بر طاعات بثبات
بطاعات و عدم شکایت با غیر حق و در نهایت صبر است بحق در مقام بقای بعد از فنا
الرضا در بدایات رضیت بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد نبیا رسولا و در نهایت قیام
بحق در ذات و صفات خود و راضی بودن از حق و غیر حق برضای حق الشکر در بدایات
بزبان و جوارح و در نهایات مشاهده منعم بنعمت و نعمت با استهلاک او در عین جمع

توحید الحیا در بدایات شرم داشتن از خواستن مرادات بواسطهٔ علم او باطلاع حق بر
باطن او هیچنانکه با پرسش و در نهایت حیا از عجز است در قیام بحقوق عبودیت در
اوایل مقام پیش از کمال استقامت الصدق در بدایات صدق در اقوال و اعمال و در
نهایات صدق در محو رسم در غیر حق الایثار در بدایات انفاق آنچه زیاده باشد از قوت
و ترک ذخیره و در نهایات محو آینه حکم کردن فقیه و محو رسم بحلیه التخلق در بدایات
وفاست بعهود شرعیه و امتثال بواجبات و اجتناب از منهیات و سالم بودن مسلمانان
از دست و زبانش و در نهایات تحقق است باخلاق حق در حال بقای بعد از فنا
التواضع در بدایات تواضع از برای دین است ظاهر و در نهایات رجوع است با عدم
اصلی در وجود حقی التبتل در بدایات وفاست بعهود ایمان و عقود اسلام و ترک ذمیمت
بالتمام و در نهایات قیام است بحق از غیر رسم و توقف با حقیقه و با اسم الانبساط در بدایات
ترک تکلف است و در نهایات انبساط بسط حق در مقام بقای بعد از فنای جسمی رسوم
القصد در بدایات تجرید است قصد از برای طاعت و در نهایات قصد تجرد است در
عین جمع بحق و خلاص از رسم خلق العزم در بدایات عزم بر محافظت حدود شرعیه و در
نهایات تحقق بمشیة الله تعالی در وحال تحقق ببقای او ببقای حق قال الله تعالی
وما تشاؤن الا ان یشاء الله الادب در بدایات وقتی است از شر در میدان مشاهده
صفا از کثرت صفات و در نهایات بی نهایت است از ادب با ادب حق و خلاص از شهود
ادب الیقین در بدایات خوف سهو و حجاب علم است و در احوال فناست تا استدراک
از استدلال و عیان از حیرت و در حقایق حق الیقین استیلاء نور تجلی حقیقی بر ظلمت رسم
عبد و در نهایات فناست در حق الیقین از رسم خود بکلیه الانس در بدایات انس
بطاعات و موافقات و وحشت از معاصی و مخالفات و در نهایات اضمحلال رسوم
بکلیه در عین جمع احدیه الذکر در بدایات ذکر ظاهر و در نهایات شهود ذکر حق بار او
خلاص از شهود ذکر یا او در او فنای ذاکر در مذکور با همه و ذکر و ذاکر
ترک دنیا و ما فیها و در نهایات فناست در عین جمع احدیت الحق

برزخیکه میسد مدبر زاق و در نهایات فی‌فنا زیست بحق بمقام المراد و در بدایات عصمت است
از جفا و مخالفت و در نهایات استخلاص است بخالصیه واختصاص جنبی از انبیا یا ولی
الاحسان در بدایات ان تعبد ابدکانک تراه و در نهایات شهود ذات حق بذات عالمون
بقیه از رسم وآینه العلم در بدایات علم شرعیت حاصل باستفاده وتواتر و در نهایات شهود
حق ذاته بذاته واین را عین الیقین میخوانند وکمال مقام احسان میگویند الحکمه در بدایات
معرفت آنچه حقتعالی بتکلیف فرموده بنده را از عقاید ایمانیه و اعمال اسلامیه ومعرفت
خواص جمیع شرعیه واحکام دینیه و در نهایات استقامت در حال بقای بعد
از فنا وکمال تمکین واین از مقوین البصیره در بدایات ادراک حقیقه اخبار شرعیه وصدق
مخبر و در نهایت شهود کثرت در عین وحدت وقیام تمام بحقوق عبودیت وابقای
حقوق ربوبیه الفراسه خاطر ثابته در مقامات صادقه بقوت ایمان در بدایات و در
نهایات شهود غیب الغیوب التعظیم در بدایات امر ونهی است با امتثال و در نهایات
تعظیم حق است بحق در تمکین واستقامت در حال بقای بعد از فنا وفرق بعد از جمع الالهام
در بدایات صدق خاطر است و در نهایات تکلم کلام حق ازلی بی‌واسطه السکینه در بدایات
سکون نفس بود بطاعت الله بخشوع جوارح و در نهایات سکون تمکین است در شهود
واحدیت جمع وفرق الطمانینه در بدایات قرار گرفتن نفس بذکر وانقیاد بحکم شرع و در
نهایت استیلای فرمان برداری الهمه در بدایات عقد همت است بطاعت ووفا
بعهد توبه و در نهایات همت الاتباع موثر به حق در جمیع ممکنات المحبه در بدایات
تلذذات بعبادات وفراغت از فوات اسباب تفرقه و در نهایات دوستی ذات از
برای ذات در حضرت احدیت بفنای رسم حدوث در عین ازلیه الغیره در اصول
غیرت است بر مثل غیر محبوب وفتور در طریقت ولس بغیر حق و در نهایت غیرت بود
بر اثبات وجود غیر حق حال الشوق در بدایات اشتیاق است بجنت وآنچه وعده
فرموده اند از ثواب و در نهایات اشتیاق بود بوصول شهود حق بجمیع تجلیات وشهود
دمبدم در مظاهر کاملات القلق در بدایات تحریک نفس است بطلب معبود وقرار

از غیر مطلوب در وجود و در نهایات باقی نماندن شیء از نظر و خبر و فانی شدن هر چی
دانش العطش در بدایات عطش مرید است بهر چه موجب یقین بود از شواهد و دلائل بودن
از شبه و شکوک و مفاسد و در حقایق عطش بود باتصال و خلاص از انفصال الوجد
در بدایات التشتی است برافروخته کنار موسی را که علی ما حبیه وجدوا الا آنکه و لکن لیس
بدریه در نهایت تبدل و جداست بوجود بالعارض جمع و فرق بسبب تلوین در شهود
الدهش در بدایات حیرتست در صورت صنع و عجایب مصنوعات است و در نهایات
در جمع احدیت الهیمان دوام و ثبات حیرتست البرق در بدایات لمعه بود که تنبیه کند
بنده را دعوت کند بسیر الی الله و در نهایت اول بارقه جمع احدیت است که مورث
فناست در ذات الذوق در بدایات ملاحظه فضل عنایت در رزق و حفظ و تکمیل
و در نهایت شهود حق بحق در عین جمع الوقت در بدایات هنگامیکه نفس تو لیه متردد بود
میان رویه لطف و فضل و صدمه طرد و قهر با رجحان رویه لطف و قوه شوق و در نهایات
زمانیست در انتهای مقام فنا و ابتدای مقام بقا که در وقت قلیله احیانا بظهور کثرت عین جمع
الصفا در بدایات صفای علم است حاصل عمل و مستعد داشتن نفس از برای سلوک و در
نهایات صفای جمع بود بشهود خلق در خلق الستر در بدایات اخفای علم است بواسطه
احتراز از ریا و تحصیل پاکی و صفا و در نهایات فناست در هویت ازلیه الغربه در بدایات
رفتن از مالوفات و اغتراب از عادات و در نهایات اغتراب بود از خلیفه بقای رسم
الغرق در بدایات استغراق بود در طاعات و اشتغال در جمیع اوقات ریاضات الغیبه
در بدایات غیبه بود از رسوم عادات و در نهایات غیبت است از غیبت بواسطه تنزیه
در حضرت التمکن در بدایات تمکن از فنا بعد توبه و مداومت بر عبودیت از غیر فترت
و در نهایات استقامه مطلق است در احدیت جمع و فرق و در رویه خلق در عین حق
المکاشفه در بدایات شهود اعیان بود و آنچه در اعیان است از احوال در عین حق
و آن تحقیق صحیح است مطالعه اسماء الهیه و در نهایات شهود احدیت ذاتست در صور
صفات در مقام بقای بعد از فنا الملاحظه در بدایات اعتیاد حضور و رجوع بهر شیئی

و ایمان باین لقوله تعالی اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و در نهایات معاینه حق و ذات
او بذات او بر استمرار که لازم تمکین است در عین جمع در حال محو رسم الحیوة در بدایات
بر حیات طیبه بحیات علم شرعی است و در نهایت حیات وجود در وقت اضمحلال
رسم بکلیه القبض در بدایات قبض عبد است از مخالفات و در نهایت قبض حق است رسم
حال بنده از بنده در مقام معاینات البسط در بدایات حرج بود بتوفیق موافقات و امید
داری بر عهد و رعایت و طلب حمد بر جمیع کائنات و در نهایات بسط به بهجت جمال مطلق
بود در شهود تجلی حق در جمیع اشیاء السکر در بدایات حیرت بود در سماع آیات که
والعبد بر جبر تارة و قدر تارة و در نهایت اصطلام بود بسیاری سطوة ذات و استقرار آن
در انتفاء آنچه از استهلاک را الصحو در بدایات فراغ بود از عادات و مألوفات طبیعت
و در نهایت فنای عشق است و ذوق احدیت جمع و فرق الاتصال در بدایات حضور
با حق است بمباینت فطرت و اعتصام بالله تعالی بتصحیح قصد و در نهایت استغراق
بود در احدیت با بقای رسم در ازلیه الانفصال در بدایات انفصال بود از مرادات
نفسانیه و عادات و در نهایت انفصال بود از شهود مراجعت اتصال و انفصال تحقق
احدیت ازلیه المعرفه در بدایات معرفت حق بنعوت و صفات و در نهایت احاطه
بود بعین حقیقت بحقیقت چنانکه حقیقت است الفناء در بدایات فنا است از
عادات مألوفات باشتغال بامورات و در نهایت زوال جمیع رسوم بود بکلیه در عین
ذات احدیت بارتفاع اثنینیت این مقام محبوبیه است البقاء نسبت است بحق
و فنا نسبت است با تحقق توقی بهر نسبتی که مناسب منصب خود دانی خود را بآن منسوب
گردانی و بقا در بدایات بقای خلقت که بذات خود مستعد و مستعد وجوب موجود
تا محبوبیت و در حقایق بقای شهود بود بقای سر شاهد التحقیق در بدایات بودن
حکم و امر خدا راست و در نهایات تحقیق بودن وجود و تمکن از شهود والله تعالی و اکبر
استقرار [illegible] حق در نهایت [illegible] التلبیس در بدایات تلبیس [illegible] [illegible]
اعتقال و در نهایات تلبیس اهل مکر است مر اهل عالم بطلب اسباب الوجود در بدایات

ادراک عقیدی است و وجود خود بوجود خود نه بصورتی زائده بر ذات و در نهایات
قوله تعالی لوجدوا الله توابا رحیما و قوله تعالی ووجد الله عنده و وجود بمعنی ادراک
حقیقت شئ است و این اصعب مراتب شهود بود اعنی وجود مقام مضمحل شدن رسم
وجود در مقام وجود بکلیه بحصول واحد در عین اولیه و مراد وجود حق است عینه
بعینه چون ماند تعینات وجود پی تعین وجود خواهد بود التجرید در بدایات تجرید
خلاص است از شهود تجرید و در نهایت تجرید بود از مخالفات و لذات طبیعیه و
مالوفات و زخارف دنیویه و طیبات التفرید در نهایات تفرید اشارة از حق یعنی
اشاره نکند بسوی خلق در نهایت و دعوت الا از حق و در بدایات تخلیص اشاره بود
بسوی حق بعبادت التوحید در نهایت احدیت جمع و فرق است و در بدایات شهادت
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الاحد الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له
کفوا احد نخوان و بدان و چنان شو که ما که ذوقی بیابی ازین گفتها
شرح محمد درآ در سلوک — کیابی رشید طریق هدی
تمت الاصطلاحات العرفانیه بتوفیق الله
تعالی فی ثانی من شهر ربیع الثانی
۱۳۱۲

در اقوال و معانی اشعار که مشایخ کبار بطریق عرفان ذکر کرده اند رضوان الله علیهم
بر مناره اشتر رود و فغان برآرد — که پنهان شستم اینجا مکنید م اشکار
مولوی در استهزای جهل عاصیان فرموده که در بیت عیب [illegible] پنهان واحق [illegible]
ان کوشند برعم آنکه بر عصیان ما کسی [illegible] غافل [illegible]
اخفای ایشان [illegible] حافظ [illegible] حق [illegible] پنهان باشد که اشتر
بر مناره فریاد زند که من اینجا [illegible] شده ام [illegible] آشکار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و مکمل بلسان تلقین ارزدی عنایت بوجه هدایت جاروب لا اله الا الله بدست
مرید ارادت داد تا بجاروب لا هر چه غیر است از درون و بیرون فرو روبد و خلوت
سرای باطن را از ظلمت تعلقات حیوانی و کدورات نفسانی پاکیزه گرداند تا مهر محبت
احدیت از مشرق صمدیت شارق شود و نور از ضیای با صفای ایمان منور بلطیفه
رحمان در جان اهل جهان پیدا گرداند و آتش عشق برافروزد. جاروب لا، نا چیزها
چون عود در مجمر سینه بسوزد بعد از آن پیر مکمل گوید ای مرید کامل و ای مرد کار آتشی
در لا در افتاد و بسوخت باز از الا تو جاروبی بردار آنگاه که ذاکر بجاروب لا، ما فیه
خانه رفته باشد و پر و بال پروانه عقل سوخته باشد باشارت پیر مرشد
جاروب دوم که در خزینه عشق است از نار و نور بیرون آورد و بی زحمت لا ی
نا فیه بذکر الا الله مشغول گردد تا آنکه بجاروب اثبات خانه دل را از بیرون و اندرون
رفت و روب دهد تا بی تکلف نفی و اثبات و انکار و اقرار بدان سر که نقش الله در آن
مزین شود و بتشریف شریف الوهیت مشرف گردد و چون ذاکر در این مرد [illegible]
ذکر محو شود و از دار الملک هستی بعالم ملکوت نیستی خرامد نعت کل من علیها فان
و یبقی وجه ربک ذی الجلال والاکرام دریابد و بحقیقت کل شیء هالک الا وجهه
برسد مکیفت دریابان رند و هل دریده عارف خدا [illegible] او صفت آفریده
ایمعنی الصوفی غیر مخلوق چه آفریدن صفتی است از صفات تکوین در مرتبه
افعال ازلی و ابدی و آفریده معدوم است چه پیش [illegible] از [illegible]
شی موجود [illegible] طرفین خود است و کمال عارف است که [illegible]
که [illegible] نقش اول را اند نقش دوم [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] نفس [illegible]
[illegible] موقوف بر سماع [illegible]
[illegible] سماع

تکلیف نکند واین بیت اشارت بقصه رسول سلیمان است که بشهر سبا فرستاده
بود که خلق را باسلام خود دعوت کند قبول نکردند وگفتند انا وجدنا اباءنا علی امة
وانا علی اثارهم مهتدون چنانکه قران ازان خبر میدهد حضرت مولوی بگوهش ایشان
میکند که نفس اول اند بنفس دوم ماهی ازسر گنده گردد نی زدم یعنی ایشان گنده بودند
وگندگی ایشان ازسر بود نه ازدم که اعتقادات اباء ایشان باشد پس ایشان گنده
سر گنده بودند ایضاً خوش یافته اند در ازل جامه عشق کز یک خط سبز بر کنارش
بودی جامه عشق نشئه صورت ظاهر است که از خلعت خانه فاحببت ان
اعرف بیدین مبارکتین خمرت طینة ادم بیدی اربعین صباحاً در بر روح
یافته اند وطراز ایت لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم برازش داده اند
فنا چون رقم سیاه کل من علیها فان نشانه دار گردیده لاجرم بزبان تحسر بر
خاطر عارف این تمنی گذشته کز یک خط سبز بر کناری بودی از خط سبز حیات
خواسته که خط سبز نور ذاتست که تعلق بحیات جاودانی دارد یعنی خوش
گوشیت اگر مزین بنور حیات بودی ایضاً کفر وایمان قرین یکدگرند هرکرا
کفر نیست ایمان نیست مراد ازین مضمون کلمه طیبه لا اله الا الله است که
مشتمل است کلمه اول او بر نفی مطلق اله وان کفر است وکلمه ثانی او مثبت الله
معبود حق است وان محض ایمان است پس درین کلمه کفر وایمان که منفک نا
با یکدیگر مقرون شده اند در گفتن ایضاً بیمارم ومیدانی پس فاتحه میخوانی ای
دوست نمیدانی کز فاتحه بیمارم ممکن که مراد از بیماری عشق باشد که عبارتست از
محبت مفرط بمحبوب که از تجلیات صفات روی داده که تجلیات ... صفت
مقام توحید صرف وتفرید بحث وتجلی بعد از تجلی موجب ... عشق ...
وبیماری عاشق از فاتحه تجلی است پس فاتحه تجلی دوای بیماری ... تجلی ...

قد فرغ من تسویده اقل السالکین الحاج میرزا احمدی الکیلانی ...
حسب الفرمایش جناب مستطاب مستغنی الالقاب ... میرزا محمد ملک الکتاب ...